

کتاب «دوستان پیامبر و علی»

عمار یاسر

اعتبار سند: اولویت ۱

تطبیق متن با سند: اولویت ۲

اسناد و مدارک متون

وقعه صفین / النص / ۳۲۵ / القول فی من یشری نفسه

[القول فی من یشری نفسه]

نَصْرُ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مَرْوَانَ عَنِ الْكَلْبِيِّ عَنْ أَبِي صَالِحٍ عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ فِي قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ - وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ قَالَ: نَزَلَتْ فِي رَجُلٍ وَهُوَ صُهَيْبُ بْنُ سَنَانٍ مَوْلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جُدْعَانَ أَخَذَهُ الْمُشْرِكُونَ فِي رَهْطٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ فِيهِمْ خَيْرٌ مَوْلَى قُرَيْشٍ لِبَنِي الْحَضْرَمِيِّ خَبَّابُ بْنُ الْأَرْتِ مَوْلَى ثَابِتِ ابْنِ أُمِّ انْمَارٍ وَبِلَالٌ مَوْلَى أَبِي بَكْرٍ وَعَابِسٌ مَوْلَى حُوَيْطِبِ بْنِ عَبْدِ الْعَزَّى وَعَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ وَابُو عَمَّارٍ وَسَمِيَّةُ أُمُّ عَمَّارٍ فَقَتَلَ أَبُو عَمَّارٍ وَهُمَا أَوَّلُ قَتِيلَيْنِ قُتِلَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَعَذِبَ الْآخَرُونَ بَعْدَ مَا خَرَجَ النَّبِيُّ ص مِنْ مَكَّةَ إِلَى الْمَدِينَةِ فَأَرَادُوهُمْ عَلَى الْكُفْرِ

فَإِذَا صُهَيْبٌ فَكَانَ شَيْخًا كَبِيرًا ذَا مَتَاعٍ فَقَالَ لِلْمُشْرِكِينَ: هَلْ لَكُمْ إِلَى خَيْرٍ؟ فَقَالُوا: مَا هُوَ؟ قَالَ: أَنَا شَيْخٌ كَبِيرٌ ضَعِيفٌ لَا يَضُرُّكُمْ مِنْكُمْ كُنْتُ أَوْ مِنْ عَدُوِّكُمْ وَقَدْ تَكَلَّمْتُ بِكَلَامٍ أَكْرَهَ أَنْ أَنْزِلَ عَنْهُ فَهَلْ لَكُمْ أَنْ تَأْخُذُوا مَالِي وَتَذَرُونِي وَدِينِي؟ فَفَعَلُوا فَنَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ فَلَقِيَهُ أَبُو بَكْرٍ حِينَ دَخَلَ الْمَدِينَةَ فَقَالَ: رِيحَ الْبَيْعِ يَا صُهَيْبُ وَقَالَ: وَيَبْعُكَ لَا يَخْسِرُ وَقَرَأَ عَلَيْهِ هَذِهِ الْآيَةَ فَفَرِحَ بِهَا أَمَّا بِلَالٌ وَخَبَّابٌ وَعَابِسٌ وَعَمَّارٌ وَأَصْحَابُهُمْ فَعَذِبُوا حَتَّى قَالُوا: بَعْضُ مَا أَرَادَ الْمُشْرِكُونَ ثُمَّ أُرْسِلُوا فِيهِمْ نَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ - وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا لَنُبَوِّئَهُمْ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَلَآجِرُ الْآخِرَةِ أَكْبَرَ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ.

وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ پاره‌ای از مردانند که در راه رضای خدا از جان خویش می‌گذرند و خدا دوستدار چنین بندگان است.»

گفت: (این آیه) در شأن این مردان نازل شده است: صهیب بن سنان، برده آزاد شده عبد الله بن جدعان که مشرکان وی را با شماری از مسلمانان بازداشت کرده بودند، و نیز خیر، برده آزاد شده بنی حضرمیان، و خباب بن الارت، برده آزاد شده ثابت بن ام انمار، و بلال برده آزاد شده ابو بکر، و عابس برده آزاد شده حویطب بن عبد العزى، و عمار بن یاسر، و پدرش (ابو) عمار، و سمیه مادر عمار. پدر و مادر عمار کشته شدند، و آن دو نخستین کشتگانی بودند که از مسلمانان به قتل رسیدند، و پس از آنکه پیامبر صلی الله علیه از مکه به مدینه هجرت فرمود (کفار قریش) آنان را شکنجه داده و از ایشان خواسته بودند که به کفر برگردند.

(اما) صهیب (که) مردی کهنسال و دارا بود، به مشرکان گفت: آیا خیری از من انتظار دارید؟ گفتند: چه خیری؟ گفت: من پیری کهنسال و ناتوانم و اگر با شما یا بر ضد شما باشم این شما را زیانی نرساند، سخنی گفته‌ام که خوش ندارم از آن برگردم. آیا ممکن است مالی از من بستانید و مرا با دین خود گذارید؟ پس چنان کردند و این آیه نازل شد. هنگامی که وی به مدینه آمد ابو بکر او را دید و به او گفت: ای صهیب تجارت پرسودی کردی، و نیز گفت: سودای تو زیان نمی‌دهد، و این آیه (و من الناس من یشری ...) را بر او بخواند و وی از آن سخت شادمان شد. اما بلال و خباب و عابس و عمار و یارانشان همچنان آن قدر شکنجه شدند تا پاره‌ای از سخنانی را که مشرکان می‌خواستند (زیر شکنجه) بر زبان آوردند، آنگاه راهی (مدینه) شدند، و این آیه در حق ایشان نازل شد:

وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا لَنَبُوْنَهُمْ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَ لَأَجْرُ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ آنان را که در راه خدا مهاجرت کردند پس از آنکه ستمها در وطن خود (از کافران) کشیدند، در دنیا جایگاه نیکو می‌دهیم در صورتی که اگر بدانند، اجری که در آخرت به آنها عطا خواهیم کرد بسیار بزرگتر و نیکوتر است.»

ص ۱۹

بحار الأنوار (ط - بیروت) ج ۱۹ ۹۰ باب ۶ الهجرة و مبادیها و مبیت علی علیه السلام علی فراش النبی ص و ما جرى بعد ذلك إلى دخول المدينة ص : ۲۸

عَنْ ابْنِ صَدَقَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: إِنَّ عَمَّارَ بْنَ يَاسِرٍ أَكْرَهَهُ أَهْلُ مَكَّةَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ فَأَنْزَلَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ فِيهِ إِلَّا مِنْ أَكْرَهٍ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ^۱ فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ ص عِنْدَهَا يَا عَمَّارُ إِنَّ عَادُوا فَعَدُّوا فَقَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ عَذْرَكَ وَ أَمَرَكَ أَنْ تَعُودَ إِنَّ عَادُوا. عَادُوا.

ص ۲۰

بحار الأنوار (ط - بیروت) / ج ۷۲ / ۴۰۸ / باب ۸۷ التقیة و المداراة ص ۲۰

عَنْ أَبِي بَكْرٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع وَ مَا الْحُرُورِيَّةُ إِنَّا قَدْ كُنَّا مُتَعَسِّرِينَ وَ هُمُ الْيَوْمَ فِي دُورِنَا أَرَأَيْتَ إِنْ أَخَذُونَا بِالْإِيمَانِ قَالَ فَرَخَّصَ لِي فِي الْحَلْفِ لَهُمْ بِالْعِتَاقِ وَ الطَّلَاقِ فَقَالَ بَعْضُنَا مَدَّ الرِّقَابَ أَحَبُّ إِلَيْكَ أَمْ الْبَرَاءَةُ مِنْ عَلِيٍّ ع فَقَالَ الرُّخْصَةُ أَحَبُّ إِلَيَّ أَمَا سَمِعْتَ قَوْلَ اللَّهِ فِي عَمَّارٍ - إِلَّا مِنْ أَكْرَهٍ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ.

^۱ النحل: ۱۰۶.

ابوبکر گوید: «به امام صادق علیه السلام گفتم: خوارج چگونه اند؟ ما و آنها تحت تعقیب بوده ایم و آنها امروز در خانه ما هستند، بفرمایید که اگر آنها از ما درخواست سوگند کردند، چه کنیم؟ امام علیه السلام به من اجازه داد که برای آنها به عتق و طلاق سوگند یاد کنم. یکی از ما به امام علیه السلام گفت: کشته شدن نزد تو محبوب تر است یا بیزاری از علی علیه السلام.

امام علیه السلام فرمود: آزادی نزد من محبوب تر است آیا سخن خداوند درباره عمار را نشنیده ای که فرمود: «مگر کسی که مجبور شود و قلبش با ایمان آرام است.»

منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة (خوئی) / ج ۱۵ / ۲۸۲ / مقتل أبي اليقظان عمار بن ياسر رضوان الله عليه و نسبه و اسلامه و طائفة ما جاء فيه من الاخبار و الاحوال

قال ابن هشام فی السيرة: و ذكر سفیان بن عیینة عن زکریا عن الشعبي قال: إن أول من بنى مسجدا عمار بن ياسر.

الجمال و النصر لسيّد العترة فی حرب البصرة ۱۰۳ فصل فی بیعة المهاجرين ص : ۱۰۲

قوله ص عمار جلد بين عيني و أنفي

آن حضرت فرموده اند: «عمار همچون پوست میان چشم و بینی من است.

إعلام الوری بأعلام الهدی (ط - القديمة) النص ۴۸ الفصل الخامس فی ذکر ما لقی رسول الله من أذى المشركين و إسلام حمزة بن عبد المطلب

عن جابر أن رسول الله مر بعمار و أهله يعذبون في الله فقال أبشروا آل عمار فإن موعدكم الجنة.

جابر گوید: حضرت رسول صلی الله علیه و آله به عمار و خانواده اش گذشتند در حالی که مشرکین آنان را اذیت میکردند، و این عذاب از جهت این بود که آنان به خداوند ایمان آورده بودند، پیغمبر فرمود: ای آل عمار صبر کنید شما را در مقابل این عذاب به بهشت پروردگار مژده میدهم.

وقعة صفین / النص / ۳۲۴ / ما جاء من الحديث في عمار ص : ۳۲۳

نَصْرٌ عَنْ عَبْدِ الْعَزِيزِ بْنِ سِيَاهٍ عَنْ حَبِيبِ بْنِ أَبِي ثَابِتٍ قَالَ: لَمَّا بُنِيَ الْمَسْجِدُ جَعَلَ عَمَّارٌ يَحْمِلُ حَجَرَيْنِ فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ص: «يَا أَبَا الْيَقْظَانِ لَا تَشْفُقْ عَلَى نَفْسِكَ» قَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنِّي أَحِبُّ أَنْ أَعْمَلَ فِي هَذَا الْمَسْجِدِ قَالَ: ثُمَّ مَسَحَ ظَهْرَهُ ثُمَّ قَالَ: «إِنَّكَ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ تَقْتُلُكَ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةُ».

از حبیب بن ابی ثابت که گفت:

هنگامی که مسجد (پیامبر) را می ساختند عمار سنگها را دو به دو می آورد، پس پیامبر خدا صلی الله علیه فرمود: «ای ابا یقظان خود را رنجه مدار» گفت: ای پیامبر خدا، من دوست دارم که در ساختمان این مسجد به کوشندگی کار کنم.

(راوی) گفت: سپس (پیامبر) دستی به پشت او کشید و آنگاه گفت: «تو از اهل بهشتی که آن گروه گردنکش ستمکار تو را می کشند».

إحقاق الحق، الشوشتری ج ۳۱ ۳۴۲ مستدرک ستقاتلک الفتنه الباغية ص : ۳۳۸

قال ابن إسحاق: فدخل عمار بن ياسر و قد أثقلوه في اللبن فقال: يا رسول الله قتلوني، يحملون عليّ ما لا يحملون، قالت أم سلمة زوج النبي صلی الله علیه و سلم فرأيت رسول الله صلی الله علیه و سلم ينفذ و فرته (شعر رأسه) بيده و كان رجلا جعدا، و هو يقول: ويح ابن سمية ليسوا بالذين يقتلونك إنما تقتلك الفتنه الباغية.

«عمار بن ياسر» که او را از خشت سنگین بار کرده بودند، رسید و گفت: ای رسول خدا! مرا کشتند، بیش از آنچه خود می برند بر من بار می کنند.

«أم سلمه»: همسر پیامبر می گوید: رسول خدا را دیدم که گیسوان افتاده عمار را به دست خویش می افشاند و می گفت: «و یح ابن سمیة، لیسوا بالذین یقتلونک، إنما تقتلک الفئة الباغیة»: «افسوس بر پسر سمیه، اینان نیستند که تو را می کشند، بلکه گروه بیدادگر تو را خواهند کشت».

بحار الأنوار (ط - بیروت) ج ۳۰ ۱۷۳ [۲۰] باب

فس «۲»: یَمْنُونَ عَلَیْكَ أَنْ أَسْلَمُوا «۳» نَزَلَتْ فِی عُثْمَانَ «۴» یَوْمَ الْخَنْدَقِ، وَ ذَلِکَ أَنَّهُ مَرَّ بِعَمَارِ بْنِ یَاسِرٍ یَحْفَرُ «۵» الْخَنْدَقَ - وَ قَدْ ارْتَفَعَ الْغُبَارُ مِنَ الْحَفْرِ فَوَضَعَ عُثْمَانُ «۶» کُمَّهُ عَلَى أَنْفِهِ وَ مَرَّ، فَقَالَ عَمَارُ:

لَا یَسْتَوِی مَنْ یَعْمُرُ «۷» الْمَسَاجِدَ یَظِلُّ «۸» فِیْهَا رَاكِعًا وَ سَاجِدًا

کَمَنْ یَمُرُّ بِالْغُبَارِ حَائِدًا یُعْرِضُ عَنْهُ جَاحِدًا مُعَانِدًا

فَالْتَفَتَ إِلَیْهِ عُثْمَانُ «۹» فَقَالَ: يَا ابْنَ السَّوْدَاءِ! إِيَّای تَعْنِی، ثُمَّ أَتَى رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ فَقَالَ لَهُ: لَمْ نَدْخُلْ مَعَكَ فِی الْإِسْلَامِ «۱۰» لِتُسَبَّ أَعْرَاضُنَا، فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ: قَدْ أَقْلَتُكَ إِسْلَامُكَ فَادْهَبْ، فَانْزَلَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ: یَمْنُونَ عَلَیْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تَمْنُوا عَلَیَّ إِسْلَامُكُمْ بَلِ اللَّهُ یَمُنُ عَلَیْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ «۱۱» .. أَى لَیْسَ هُمْ صَادِقِينَ «۱۲» إِنْ اللَّهُ یَعْلَمُ غَیْبَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ اللَّهُ بَصِیرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ «۱۳».

سیره المصطفی، هاشم معروف، المتن، ص: ۳۳۸

و روى عبد الله بن عباس ان جبريل نزل على النبی و قال له الرأى ما أشار به الحباب، ثم نهض المسلمون و احتلوا المكان و فعلوا ما أشار به الحباب بن المنذر، و أصبح الماء فى قبضتهم، و قضوا ليلا يسوده الهدوء و الاطمئنان و اتقنوا بأن دعاة الحق سينتصرون بإذن الله، و ان الهزيمة ستكون لأعدائه.

و ارسل رسول الله من يستطلع له اخبار المشركين و كان رسوله عمار بن ياسر و عبد الله بن مسعود، فطافا بالقوم من حيث لا يشعرون و رجعا إليه، فقالا يا رسول الله: ان القوم مذعورون فزعون، و ان الفرس ليريد ان يسهل فيضرب صاحبه وجهه و السماء تسح عليهم بالمطر.

و لما اصبح المشركون وجدوا اثرا غريبا، فقال منبه بن الحجاج و كان بصيرا بالأثر: هذا و الله اثر ابن سميه و ابن أم عبد، لقد جاء محمد بسفهاننا و سفهاء اهل يثرب، ثم قال: يا معشر قريش انظروا غدا إذا لقينا محمدا و اصحابه فاتقوا على شبانكم و فتیانکم و علیکم بأهل یثرب لکی نرجع بهم الی مکه لیبصروا من ضلالتهم ما فارقوا من دین آبائهم.

ثم ان المسلمين بنوا للنبي عريشا و قام سعد بن معاذ على باب العريش متوشحا سيفه وصف رسول الله (ص) اصحابه قبل ان تنزل قريش، فطلعت قريش و هو يصفهم، و قد ملأوا حوضا كانوا يضعون فيه الماء من السحر، و متح فيه على بن أبي طالب كثيرا و قذفت فيه الآنية، و دفع رسول الله رايته الى على بن أبي طالب و تسمى العقاب، و لواء المهاجرين اعطاه الى مصعب بن عمير، و لواء الخزرج الى الحباب بن المنذر، و لواء الأوس الى سعد بن معاذ.

از عبد الله بن عباس روایت شده که جبرئیل بر پیامبر (ص) فرود آمد و به او گفت، نظر درست همانست که حباب بن منذر پیشنهاد نمود. سپس مسلمانان برخاسته جابجا شدند و آنچه را حباب بن منذر پیشنهاد نموده بود انجام دادند و آب در اختیارشان قرار گرفت. شب را با آرامش و اطمینان و با دلی محکم به اینکه دعوتگران به حق به خواست خدا بزودی پیروز خواهند شد و دشمنان خدا بزودی شکست خواهند خورد بسر آوردند.

پیامبر کسی را برای خبرگیری از مشرکان فرستاد، فرستادگان وی عمار بن یاسر و عبد الله بن مسعود بودند. آنان بگونه‌ای که قریش نفهمند بگردشان گشته و بازگشتند. و گفتند: ای رسول خدا، قریش ترسان و مضطربند. اسب می خواهد شیهه بکشد، صاحبش به صورت او می زند، و آسمان بشدت بر آنان باران می بارد.

چون صبح فرارسید، مشرکان جاپای بیگانه‌ای دیدند. منبه بن حجاج که جای پاها را می شناخت گفت: این جای پای پسر سمیه و پسر ام عبد است. محمد جوانان بی خرد ما و ابلهان یثرب را با خود آورده است. سپس گفت: ای گروه قریش، چشم به راه فردا باشید، چون با محمد و یارانش برخورد کردیم از کشتن جوانان خود پروا کنید و به اهل یثرب پردازید، تا آنان را به مکه بازگردانیم و آنان گمراهی خود را در جدائی از دین پدرانیشان دریابند.

ص ۲۹

إعلام الوری بأعلام الهدی (ط - القدیمة) النص ۷۳ الباب الرابع فی ذکر مغازی رسول الله ص بنفسه و سرایاه و نبذ من أخباره إلى أن فارق دنیاة

عَنْ عَمَّارِ بْنِ يَاسِرٍ قَالَ: كُنْتُ أَنَا وَعَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ رَفِيقَيْنِ فِي غَزْوَةِ الْعُشَيْرَةِ فَقَالَ لِي عَلِيُّ عَ هَلْ لَكَ يَا أَبَا الْيَقْظَانِ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ مِنْ بَنِي مُدَلِّجٍ يَعْمَلُونَ فِي عَيْنٍ لَهُمْ نَنْظُرُ كَيْفَ يَعْمَلُونَ فَأَتَيْنَاهُمْ فَنَظَرْنَا إِلَيْهِمْ سَاعَةً ثُمَّ غَشَيْنَا النَّوْمَ فَعَمَدْنَا إِلَى صَوْرِ مَنْ النَّخْلِ فِي دَقْعَاءَ مِنَ الْأَرْضِ فَنَمْنَا فِيهِ فَوَاللَّهِ مَا أَهْبَنَّا إِلَّا رَسُولُ اللَّهِ صَ بِقَدَمِهِ فَجَلَسْنَا وَ قَدْ تَتَرَبَّعْنَا مِنْ تِلْكَ الدَّقْعَاءِ فَيَوْمَئِذٍ قَالَ لِعَلِيِّ يَا أَبَا تُرَابٍ مِمَّا عَلَيْهِ مِنَ التُّرَابِ فَقَالَ أَلَا أَخْبَرُكُمْ بِأَشَقَى النَّاسِ قُلْنَا بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ أَحْيِمِرُ ثُمُودَ الَّذِي عَقَرَ النَّاقَةَ وَ الَّذِي يَضْرِبُكَ يَا عَلِيُّ عَلَى هَذِهِ وَ وَضَعَ رَسُولُ اللَّهِ يَدَهُ عَلَى رَأْسِهِ حَتَّى يُبَلَّ مِنْهَا هَذِهِ وَ وَضَعَ يَدَهُ عَلَى لِحْيَتِهِ.

عمار بن یاسر گوید: من و علی بن ابی طالب علیه السلام در غزوه عشیره مصاحب بودیم علی بن ابی طالب به من گفت: یا ابا الیقظان! اینک بنی مدلج بالای چشمه آب جمع شده اند، بیائید به اتفاق همدیگر نزدیک آنها برویم، ببینیم به چه کاری اشتغال دارند.

عمار گفت: یا علی بن ابی طالب بطرف آنها رفتیم، و مدتی آنان را نگاه کردیم، پس از این خواب ما را گرفت و ما در این هنگام به چند درخت خرما که در زمین صاف و بی علفی واقع شده بود پناه بردیم و در آنجا خوابیدیم، بعد از مدتی متوجه شدیم حضرت رسول صلی الله علیه و آله با پای مبارک خود ما را از خواب بیدار میکند پس از اینکه از خواب بیدار شدیم و گرد خاک را از خود پاک کردیم، حضرت به علی ابن ابی طالب علیه السلام فرمود: یا ابا تراب! آیا شما را از شقی ترین مردم اطلاع ندهم گفتیم آری ما را از آن خبر دهید، پیغمبر فرمود: یکی از اشقیاء «احیمیر» ثمود است که ناقه حضرت صالح علیه السلام را پی کرد، و دیگری آن کس است که محاسنت را با خونت خضاب خواهد کرد

الغدیر، ج ۱۷، ص: ۶۳

ابشیهی در کتاب (مستطرف) از پیامبر (ص) روایت میکند: «در جنگ احد جبرئیل بخدمت پیامبر (ص) فرود آمد (و درباره یارانش می پرسید)، تا رسید به این سؤال: این که در برابرت از تو دفاع و پاسداری میکند کیست؟

فرمود: عمار یاسر است. گفت: او را به بهشت مژده بده! آتش بر عمار حرام گشته است»

شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد، ج ۱۵، ص: ۴۶

فروی البلاذری أنه هو الذي جدع أنف حمزة و مثل به و أنه انهزم يوم أحد فمضى على وجهه فبات قريبا من المدينة فلما أصبح دخل المدينة فأتى منزل عثمان بن عفان بن أبي العاص و هو ابن عمه لحا فضرب بابه فقالت أم كلثوم زوجته و هي ابنة رسول الله ص ليس هو هاهنا فقال ابعتي إليه فإن له عندى ثمن بعير ابتعته منه عام أول و قد جئته به فإن لم يجيئ ذهب فأرسلت إليه و هو عند رسول الله ص فلما جاء قال لمعاوية أهلكتنى و أهلكت نفسك ما جاء بك قال يا ابن عم لم يكن أحد أقرب إلى و لا أمس رحما بى منك فجئتك لتجبرنى فادخله عثمان داره و صيره فى ناحية منها ثم خرج إلى النبى ص ليأخذ له منه أمانا فسمع رسول الله ص يقول إن معاوية فى المدينة و قد أصبح بها فاطلبوه فقال بعضهم ما كان ليعدو منزل عثمان فاطلبوه به فدخلوا منزل عثمان فأشارت أم كلثوم إلى الموضع الذى صيره فيه فاستخرجوه من تحت خماره لهم فانطلقوا به إلى النبى ص فقال عثمان حين رآه و الذى بعثك بالحق ما جئت إلّا لأطلب له الأمان فهبه لى فوهبه له و أجله ثلاثا

و أقسم لئن وجده بعدها يمشى فى أرض المدينة و ما حولها ليقتلنه و خرج عثمان فجهزه و اشترى له بعيرا ثم قال ارتحل و سار رسول الله ص إلى حمراء الأسد و أقام معاوية إلى اليوم الثالث ليعرف أخبار النبى ص و يأتى بها قريشا فلما كان فى اليوم الرابع قال رسول الله ص إن معاوية أصبح قريبا لم ينفذ فاطلبوه فأصابوه و قد أخطأ الطريق فأدركوه و كان اللذان أسرعاً فى طلبه زيد بن حارثة و عمار بن ياسر فوجداه بالجماء فضربه زيد بالسيف و قال عمار إن لى فيه حقا فرمياه بسهم فقتلاه ثم انصرفا إلى المدينة بخبره و يقال إنه أدرك على ثمانية أميال من المدينة فلم يزل زيد و عمار يرميانه بالنبل حتى مات

ابن ابى الحديد و ابن اثير روایت کرده اند که: چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از غزوه حمراء الاسد مراجعت فرمود در راه معاوية بن مغيرة بن ابى العاص و ابو غره جمحی را گرفتند که از لشکر کفار مانده بودند، پس ابو غره را فرمود تا گردن زدند چنانکه گذشت، و معاوية بينى حضرت حمزه را با بعضی از اعضای او بریده بود و راه را گم کرد و صبح به خانه عثمان پناه برد، چون عثمان او را دید گفت: مرا و خود را هلاک کردی، گفت: تو از همه به من نزدیکتری در نسب به تو پناه می برم که از برای من امان بطلبی، پس عثمان او را در خانه پنهان کرد و آمد که ببیند از او نزد حضرت چه مذکور می شود. چون به مجلس حضرت حاضر شد شنید که حضرت می فرماید: معاوية در مدینه است او را طلب کنید، پس یکی از صحابه گفت: همانا در خانه عثمان است؛ چون به خانه عثمان آمدند ام کلثوم دختر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشان داد که او را در فلان موضع پنهان کرده است، پس او را بیرون آوردند و به خدمت حضرت آوردند.

چون عثمان دید که او را آوردند گفت: بخدا سوگند که من آمده بودم که برای او امان بگیرم، او را به من ببخش؛ حضرت فرمود: او را به تو بخشیدم به شرط آنکه بعد از سه روز اگر او را در مدینه یا حوالی مدینه ببیند او را بکشند. پس عثمان

بزودی تهیه سفر او کرد و شتری از برای او خرید و او را روانه کرد و حضرت متوجه غزوه حمراء الاسد شد، و معاویه ماند تا روز سوم که اخبار حضرت را از برای مشرکان ببرد. چون روز چهارم شد حضرت فرمود: معاویه نزدیک است به ما و دور نشده است، او را طلب کنید.

پس زید بن حارثه و عمار بن یاسر او را طلب کردند و چون راه گم کرده بود او را در حوالی مدینه یافتند و زید بر او ضربتی زد، عمار گفت: مرا نیز در او حقی هست و تیری بسوی او انداخت پس او را کشتند، و خبرش را برای حضرت به مدینه آوردند «۱».

الأمان من أخطار الأسفار والأزمان ۱۳۴ الفصل الرابع والعشرون فيما ذكره من اختيار مواضع النزول و ما يفتح علينا من المعقول والمنقول

و رَوَيْنَا مِنْ بَعْضِ تَوَارِيخِ أَسْفَارِهِ عَلَيْهِ أَفْضَلُ الصَّلَوَاتِ - أَنَّهُ كَانَ قَدْ قَصَدَ قَوْمًا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ قَبْلَ دُخُولِهِمْ فِي الذِّمَّةِ فَظَفَرَ مِنْهُمْ بِامْرَأَةٍ قَرِيبَةِ الْعُرْسِ بِزَوْجِهَا وَ عَادَ مِنْ سَفَرِهِ فَبَاتَ فِي طَرِيقِهِ وَ أَشَارَ إِلَى عَمَّارِ بْنِ يَاسِرٍ وَ عَبَادِ بْنِ بُشَيْرٍ أَنْ يَحْرُسَاهُ فَاقْتَسَمَا اللَّيْلَةَ فَكَانَ لِعَبَادِ بْنِ بُشَيْرٍ النِّصْفُ الْأَوَّلُ وَ لِعَمَّارِ بْنِ يَاسِرٍ النِّصْفُ الثَّانِي فَنَامَ عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ وَ قَامَ عَبَادُ بْنُ بُشَيْرٍ يُصَلِّي وَ قَدْ تَبِعَهُمُ الْيَهُودِيُّ يُطَلِّبُ امْرَأَتَهُ وَ يَغْتَنِمُ إِيَّاهُمَا مِنَ التَّحَفُّظِ فَيَفْتِكُ بِالنَّبِيِّ ص فَنَظَرَ الْيَهُودِيُّ إِلَى عَبَادِ بْنِ بُشَيْرٍ يُصَلِّي فِي مَوْضِعِ الْعُبُورِ فَلَمْ يَعْلَمْ فِي ظِلَامِ اللَّيْلِ هَلْ هُوَ شَجَرَةٌ أَوْ أَكْمَةٌ أَوْ دَابَّةٌ أَوْ إِنْسَانٌ فَرَمَاهُ بِسَهْمٍ فَأَثْبَتَهُ فِيهِ فَلَمْ يَقْطَعْ عَبَادُ بْنُ بُشَيْرٍ الصَّلَاةَ فَرَمَاهُ بِآخَرِ فَأَثْبَتَهُ فِيهِ فَلَمْ يَقْطَعْ الصَّلَاةَ فَرَمَاهُ بِآخَرِ فَخَفَّفَ الصَّلَاةَ وَ أَيَقِظُ عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ فَرَأَى السَّهْمَ فِي جَسَدِهِ فَعَاتَبَهُ وَ قَالَ هَلَّا أَيَقِظْتَنِي فِي أَوَّلِ سَهْمٍ فَقَالَ كُنْتُ قَدْ بَدَأْتُ بِسُورَةِ الْكَهْفِ فَكَرِهْتُ أَنْ أَقْطَعَهَا وَ لَوْ لَا خَوْفِي أَنْ يَأْتِيَ الْعَدُوُّ عَلَى نَفْسِي وَ يَصِلَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ص وَ أَكُونَ قَدْ ضَيَّعْتُ ثَغْرًا مِنْ ثُغُورِ الْمُسْلِمِينَ مَا خَفَفْتُ مِنْ صَلَاتِي وَ لَوْ أَتَى عَلَى نَفْسِي فَدَفَعَا الْعَدُوَّ عَمَّا أَرَادَهُ.

از جمله روایاتی که در مورد حفاظت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از خود در سفر است، روایتی است که مفهومش را بازگو می کنیم؛ چون هدف، پیروی از آن حضرت و شناخت کردار ایشان است.

در یکی از کتب تاریخ سفرهای آن حضرت دیدم: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به دنبال گروهی از اهل کتاب - که هنوز در پناه مسلمانان نیامده بودند - حرکت کرد. زن تازه ازدواج کرده ای را به اسارت گرفت. در حین بازگشت شب را در راه خوابید و به عمار یاسر و عباد بن بشر فرمود که از وی نگهداری کنند. این دو تن ساعات شب را بین خود تقسیم کردند، بنا

بر آن شد که در نیمه ی اول شب عباد و در نیمه ی دوم عمار بیدار بماند و کشیک بکشد. بنا بر توافق، عمار خوابید و عباد هم مشغول خواندن نماز شد.

شوهر یهودی آن زن به دنبال همسرش آنان را تعقیب می کرد و منتظر فرصتی بود تا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را به قتل برساند. او عباد را - که در حال نماز بود - دید؛ اما در تاریکی شب نمی دانست که آیا آن درخت است یا تپه یا اسب یا آدمی. لذا تیری به سوی او روان ساخت که به وی اصابت کرد؛ ولی عباد نماز را قطع نکرد. تیر دوم هم به او برخورد کرد؛ اما به نماز ادامه داد. وقتی سومین تیر به او خورد، نماز را زودتر به پایان رساند و عمار را بیدار کرد. عمار - که تیرها را در بدن عباد دید - با تندى به او گفت: چرا در موقعی که نخستین تیر به تو رسید، مرا بیدار نکردی؟ گفت: تازه خواندن سوره ی کهف را شروع کرده بودم. نخواستم آن را رها سازم و اگر ترس آن نبود که دشمن بیاید و با کشتن من، خود را به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم برساند و با این کار موجب تباه گشتن مرزی از سرحدات مسلمانان شده باشم، نماز را سبک نمی کردم؛ و لو به کشتنم بینجامد. سپس به کمک هم دشمن را دفع کردند.

وقعة صفین النص ۳۲۶ القول فی من یشری نفسه

عَنْ أَيُّوبَ بْنِ خَوْطٍ عَنِ الْحَسَنِ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَخَذَ فِي بِنَاءِ الْمَسْجِدِ قَالَ: «ابْنُوا لِي عَرِيشًا كَعَرِيشِ مُوسَى» وَ جَعَلَ يُنَاوِلُ اللَّبَنَ وَ هُوَ يَقُولُ: «اللَّهُمَّ إِنَّهُ لَا خَيْرَ إِلَّا خَيْرٌ الْآخِرَةِ فَاعْفِرْ لِلْأَنْصَارِ وَ الْمُهَاجِرَةِ» وَ جَعَلَ يَتَنَاوَلُ مِنْ عَمَّارِ بْنِ يَاسِرٍ وَ يَقُولُ: «وَيَحْكُ يَا ابْنَ سُمَيَّةَ تَقْتُلُكَ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَةُ».

چون پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به ساختن مسجد آغاز کرد فرمود: «برای من سایبانی چون سایبان موسی بنا کنید» و ظرفی شیر می نوشید و می گفت: «بار الها خیری جز خیر آخرت نباشد، پس انصار و مهاجران را (به آخرت) بیامرز»، و در حالی که از همان شیر به عمار بن یاسر می نوشاند فرمود: «دریغا بر تو، ای پسر سمیه که آن گروه ستمکارت بکشند».

ترجمه المغازی واقدی متن ۶۵۷ غزوه فتح

يعقوب بن عبد الله، از جعفر بن ابی المغیره، از سعید بن عبد الرحمن ابری نقل کرد که می گفته است از ابو برزه اسلمی شنیدم که می گفت: این آیه در مورد من نازل شده است: لا- أُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ وَأَنْتَ حَلٌّ بِهَذَا الْبَلَدِ [۱]- سوگند بدین شهر مکه و در

این حال که تو فرود آینده ای در این شهر با برکت - من عبد الله بن خطل را در حالی که به پرده های کعبه پناه برده بود بیرون کشیدم و میان رکن و مقام گردنش را زدم.

و گفته شده است که سعید بن حرث مخزومی، یا عمار بن یاسر، یا شریک بن عبده عجلانی او را کشته است و به نظر ما صحیح تر، ابو برزه است.

جرم عبد الله بن خطل این بود که مسلمان شده و به مدینه هجرت کرده بود و پیامبر (ص) او را برای جمع آوری صدقات و زکات اعزام فرمودند و مردی از قبیله بنی خزاعه را هم همراه او کردند. این مرد خزاعی برای ابن خطل خوراک می پخت و او را خدمت می کرد. در یکی از منازل که فرود آمدند، ابن خطل به خزاعی دستور داد که برایش خوراکی تهیه کند و خود در نیمروز خوابید. چون از خواب بیدار شد دید خزاعی هم خفته و خوراکی درست نکرده است، (۱) لذا به خشم آمد و او را چندان زد که مرد. همینکه او را کشت با خود گفت: اگر پیش محمد برگردم مرا خواهد کشت. این بود که مرتد شد و از اسلام برگشت و هر چه از زکات گرفته بود برداشت و به مکه گریخت. اهل مکه از او پرسیدند: چه چیز تو را پیش ما برگردانده است؟

گفت: من دینی بهتر از دین شما نیافتم. و همچنان بر شرک خود باقی ماند. او دو کنیز خواننده هم داشت که نام یکی فرتنا و نام دیگری ارنب بود و هر دو بدکاره هم بودند. ابن خطل شعر هم می گفت و ترانه هایی در هجو رسول خدا (ص) می سرود و به آن دو دستور می داد تا بخوانند.

مشرکان پیش او و دو کنیزش رفت و آمد داشتند و شراب می خوردند و در مجلس باده گساری، آن دو زن همان ترانه ها را می خواندند.

ساره کنیز عمرو بن هاشم هم در مکه خواننده بود و در مجالس عزا هم نوحه می خواند.

عمرو و دیگران هجویه های رسول خدا (ص) را به او می آموختند و او آنها را در مجالس می خواند. این ساره به حضور پیامبر (ص) آمد و از آن حضرت کمک خواست و از نیازمندی خود شکوه کرد. پیامبر (ص) فرمودند: آنچه از خوانندگی و تعزیه گردانی گیرت می آید بس نیست؟ او گفت: ای محمد از هنگامی که گروهی از قریش در جنگ بدر کشته شده اند آنها سماع را ترک کرده اند. پیامبر (ص) نسبت به او نیکی فرمود و شتری خواربار به او بخشید، و او پیش قریش برگشت و همان آیین و دین خود را داشت. پیامبر (ص) روز فتح مکه دستور قتل او را صادر فرمودند و او کشته شد.

در مورد آن دو کنیز هم پیامبر (ص) دستور قتل صادر فرمود و یکی از آن دو (ارنب) کشته شد. فرتنا امان خواست و مسلمان شد و تا زمان عثمان زنده بود و در آن هنگام یکی از دنده‌هایش شکست و از درد آن مرد. عثمان برای او هشت هزار درهم دیه تعیین کرد تا کسی که دنده‌اش را شکسته است پرداخت کند، شش هزار درهم اصل دیه و دو هزار درهم هم برای سنگینی جرم.

اما مقیس بن صبابه همراه دایه‌های خود- بنی سهم- بود که مادرش از آن قبیله است. روز فتح مکه با تنی چند از ندیمان خود مشغول شرابخواری بودند که نمیله بن عبد الله لیشی جای او را پیدا کرد و به سراغش آمد و صدایش زد. او همچنان که سیاه مست بود، از خانه بیرون آمد، و به این ابیات تمثل جست، آن اشعار را ابن جعفر و دیگران برای من چنین خواندند:

ای بکر، بگذار تا شراب بیاشامم که من، دیدم مرگ سراغ برادرم هشام را گرفت.

مرگ به سراغ پدرت ابو یزید هم آمد، همان مردی که شیشه‌های شراب داشت و شراب افراد گرامی را فراهم می‌کرد، به وسیله آنها دیگهای سنگی بزرگ از کوه ثبیر، [۱] و ثور بر افراشته می‌شد و هیچ مسئله دشواری دشوار نبود، کبوتر [۲] مرگ برای من آواز می‌خواند که گویی، خویشان من از خزاعه یا مردمی از جذام هستند.

نمیله او را با شمشیر زد و کشت. و گویند، او همچنان سیاه مست بیرون آمد و میان صفا و مروه راه می‌رفت و مسلمانان او را دیدند و چندان به او شمشیر زدند که مرد و در این مورد شاعر ایشان چنین گفته است:

سوگند به عمرم که نمیله خویشاوندان خود را خوار کرد، و همه افراد شریف را با کشتن مقیس داغدار کرد، به خدا قسم در سالهای سخت که مردم سور زایمان نمی‌دهند، هیچ چشمی بخشنده‌تر از مقیس ندیده است

إعلام الوری بأعلام الهدی (ط - القدیمة)، النص، ص: ۱۱۰

كَانَ قَدْ عَهَدَ رَسُولُ اللَّهِ ص إِلَى الْمُسْلِمِينَ أَنْ لَا يَقْتُلُوا بِمَكَّةَ إِلَّا مَنْ قَاتَلَهُمْ سَوَى نَفَرٍ كَانُوا يُؤْذُونَ النَّبِيَّ مَقِيسُ بْنُ حَبَابَةَ [صَبَابَةَ] وَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ سَعْدِ بْنِ أَبِي سَرْحٍ وَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ حَنْظَلٍ وَ قَيْنَتَيْنِ كَانَتَا تَغْنِيَانِ بِهَجَاءِ رَسُولِ اللَّهِ ص وَ قَالَ أَقْتُلُوهُمَا وَ إِنِ وَجَدْتُمُوهُمَا مُتَعَلِّقَيْنِ بِأَسْتَارِ الْكَعْبَةِ فَأَدْرِكْ ابْنَ حَنْظَلٍ وَ هُوَ مُتَعَلِّقٌ بِأَسْتَارِ الْكَعْبَةِ فَاسْتَبِقْ إِلَيْهِ سَعِيدُ بْنُ حَرْيْثٍ وَ عَمَارُ بْنُ يَاسِرٍ فَسَبَقَ سَعِيدٌ عَمَارًا فَقَتَلَهُ وَ قَتَلَ مَقِيسُ بْنُ حَبَابَةَ [صَبَابَةَ] فِي السُّوقِ وَ قَتَلَ عَلَى عِ إِحْدَى الْقَيْنَتَيْنِ وَ أَفْلَتَتِ الْأُخْرَى وَ قَتَلَ عَلَى عِ أَيْضًا الْحَوِيرِثُ بْنُ نَقِيذٍ بْنُ كَعْبٍ

حضرت رسول صلی الله علیه و آله قبل از این که به مکه تشریف فرما شوند، به مسلمین امر کردند در مکه بکسی صدمه و آزار نرسانند مگر کسانی که با آنها در معرض مبارزه در آیند، جز چند نفر که قبلاً پیغمبر را اذیت کرده بودند و در مجامع و محافل او را هجو و ناسزا گفته بودند، که از آن جمله مقیس بن صبابه، و عبد الله بن سعد بن ابی سرح، و عبد الله بن خطل، و دو نفر کنیز آوازه خوان که اشعاری را در اجتماعات قریش در باره پیغمبر میخواندند.

پیغمبر امر کرده بود این چند نفر را هر جا مشاهده کردند بکشند و لو خود را به پرده کعبه آویزان کرده باشند، مسلمین در تعقیب این چند نفر برآمدند، ابن خطل را در حالی که خود را به استار کعبه آویخته بود بدست عمار بن یاسر کشته شد، مقیس بن صبابه را هم در بازار کشتند، یکی از آوازه خوانها بدست امیر المؤمنین کشته شد و دیگری فرار کرد، و هم چنین علی علیه السلام حویرث بن نقیذ بن کعب را هم بقتل رسانیدند.

پس در عهد خلافت، عثمان، رضی الله عنه، او را بسبی از شهر بیرون کرد، و أبوذر، رضی الله عنه، برفت و، در بیابان جائی که آن را ربه گفتندی، مقام ساخت [۲] و با وی بیش از عیال نبود و غلامی داشت. پس چون وی را وفات رسید، هیچ کس نبود که وی را دفن کردی، زن خود و غلام را وصیت کرد [۳] که مرا بشورید [۴] و در میان راه بنهید، و اول کاروانی که بگذرد، بگویند ایشان را که: این أبوذر غفاری است، صاحب پیغمبر، علیه السلام، و ما را یاری دهید تا وی را دفن کنیم. پس چون وفات یافت، او را بشستند [۵] و در کفن پیچیدند، و همچنانکه گفته بود، جنازه وی در میان راه بنهادند، کاروانی از راه عراق برسید و در میان آن کاروان عبد الله [بن] مسعود، رضی الله عنه، بود. چون بر سر جنازه وی رسیده بود، غلام بر پای خاست و گفت: این أبو ذر غفاری است، صاحب پیغمبر، علیه السلام، و ما را یاری دهید تا وی را دفن کنیم. پس عبد الله بن مسعود، چون این سخن بشنید، فرود آمد و بر سر جنازه وی بیستاد و بسیار بگریست و می گفت:

صدق رسول الله تمشي وحدك، و تموت وحدك، و تبعث وحدك.

می گفت که: پیغمبر خدای، علیه السلام، راست می گفت ای أبو ذر، که تو تنها روی و تنها میری و تنها از گور خیزی، بعد از آن قافله همه فرود آمدند و نماز بر جنازه وی کردند و او را هم در سر راه بنهادند [۶].

و جماعتی از منافقان در راه تبوک افسوس بر مسلمانان می کردند و می گفتند که: شما می پندارید که قتال با رومیان همچون قتال با عرب است، بخدای که فردا دستهای شما بر بندند و شما را به اسیری به روم برند. جبرئیل، علیه السلام، فرود آمد و سید را، علیه السلام، از گفتار ایشان خبر باز داد.

سید، علیه السلام، عمار بن یاسر را گفت: یا عمار، برو و آن منافقان را دریاب که خود را به آتش می سوزانند [۲]، و ایشان را بگوی که: شما این ساعت چنین و چنین گفتید [۳]. پس عمار بیامد و از ایشان پرسید. ایشان انکار نمودند و گفتند که: ما هیچ نگفتیم. عمار بن یاسر گفت: لا بل، که شما استهزا بر مسلمانان کردید و چنین و چنین گفتید. و منافقان، چون بدانستند که سید، علیه السلام، را از این حال بیگاهانیده اند، برخاستند و بعدر پیش پیغمبر، علیه السلام، آمدند و گفتند: یا رسول الله، ما مزاح می کردیم و آن سخن نه از سر اعتقاد می گفتیم و ما را معذور دار. پس حق تعالی در حق منافقان این آیت فرو فرستاد، قوله تعالی: وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَ نَلْعَبُ قُلْ أ بِاللَّهِ وَ آيَاتِهِ وَ رَسُولِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِؤْنَ [۱].

گفت: ای محمد، چون تو از منافقان پرسى که شما چنین و چنین گفتید، ایشان در آیند و عذر بدروغ گیرند و گویند که: ما را معذور دار، که ما این سخن از سر بازی و مزاح گفتیم، نه از سر جد و اعتقاد. تو از ایشان باور مدار، که ایشان دروغ می گویند و ایشان را بگوی: لا بل،* که شما به قرآن و بخدای و پیغمبر وی استهزا می کردید، بروید که عذر شما قبول نیست [۲]، و جزای این سخن که گفته اید، فردای قیامت خود سزای خود ببینید. و در میان ایشان یکی بود، نام وی مخشن بن حمیر بود، وی چون بخدمت پیغمبر، علیه السلام، آمد، صدقی باز میان نهاد و راستی بگفت و گفت: یا رسول الله، این سخنها گفتیم، و از بهر آن می گفتیم که نمی خواستیم که رومیان در زمین غریب ما را بکشند، که بعد از ان [کس [۳]] نام ما و نام پدران ما نبرد، اکنون توبت کردیم و من مسلمان شدم و من می خواهم که مرا نامی دیگر بر نهی، بجز این نام که دارم. پس سید، علیه السلام، او را عبد الرحمن نام نهاد، و این شخص بعد از ان که مسلمان شده بود و توبه از نفاق کرده بود، در مسلمانی عظیم صادق بود و نیکوسیرت برآمد و از حق تعالی درخواست که او را شهید کنند و در جنگ هیچ کس وی را نبیند و نشان ندهد. پس دعای وی مستجاب شد و در عهد خلافت أبو بکر، رضی الله عنه، در مصاف اهل ردّت وی را بکشتند و شهید شد، و هر چند که وی را طلب می کردند باز نیافتند، نه عینش و نه اثرش.

قرب الإسناد (ط - الحديث) النص ۷۹ احادیث متفرقة

فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ: فَوَ اللَّهِ مَا وَفَى بِهَا إِلَّا سَبْعَةُ نَفَرٍ: سَلْمَانُ، وَ أَبُو ذَرٍّ، وَ عَمَارٌ، وَ الْمُقْدَادُ بْنُ الْأَسْوَدِ الْكِنْدِيُّ، وَ جَابِرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْأَنْصَارِيُّ، وَ مَوْلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلهِ يُقَالُ لَهُ الثَّبِيتُ، وَ زَيْدُ بْنُ أَرْقَمَ.

فرمود خداوند این آیه را بر من نازل نموده: قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى گفتند این را قبول داریم. حضرت صادق علیه السلام فرمود بخدا قسم راجع باین تعهد هیچ کدام وفا نکردند مگر هفت نفر سلمان، ابو ذر، عمار و مقداد بن اسود کندی و جابر بن عبد الله انصاری و غلام پیغمبر که ثبیت نام داشت و زید بن ارقم.

وسائل الشيعة ج ٩ ٤٧٩ - ٥١ - باب جواز الصدقة في حال ركوع الصلاة بل استحبابها

زَيْدُ بْنُ الْحَسَنِ عَنْ جَدِّهِ ع قَالَ سَمِعْتُ عَمَّارَ بْنَ يَاسِرٍ يَقُولُ - وَقَفَ لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ع سَائِلٌ وَهُوَ رَاكِعٌ فِي صَلَاةٍ تَطَوُّعٍ فَزَنَعَ خَاتَمَهُ فَأَعْطَاهُ السَّائِلَ فَاتَى رَسُولَ اللَّهِ ص فَأَعْلَمَهُ بِذَلِكَ فَزَلَّتْ عَلَى النَّبِيِّ ص هَذِهِ الْآيَةُ إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَى قَوْلِهِ وَ هُمْ رَاكِعُونَ - فَقَرَأَهَا عَلَيْنَا ثُمَّ قَالَ مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيَ مَوْلَاهُ اللَّهُمَّ وَالِ مِنْ وَالَاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ.

بشارة المصطفى لشيعة المرتضى (ط - القديمة)، ج ٢، ص ١٣٧-١٣٩

عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْأَنْصَارِيِّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ:

صَلَّى بِنَا رَسُولُ اللَّهِ ص صَلَاةَ الْعَصْرِ فَلَمَّا انْقَضَتْ جَلَسَ فِي قِبْلَتِهِ وَ النَّاسُ حَوْلَهُ فَبَيْنَا هُمْ كَذَلِكَ إِذْ أَقْبَلَ إِلَيْهِ شَيْخٌ مِنْ مُهَاجِرَةِ الْعَرَبِ [عَلَيْهِ] سَمَلٌ قَدْ تَهَلَّلَ وَ اخْتَلَقَ وَ هُوَ لَا يَكَادُ يَتِمَّالِكُ ضَعْفًا وَ كِبَرًا فَأَقْبَلَ رَسُولُ اللَّهِ ص يَسْتَجْلِيهِ الْخَبَرُ

فَقَالَ الشَّيْخُ يَا نَبِيَّ اللَّهِ ص أَنَا جَائِعٌ الْكَيْدُ فَأَطْعِمْنِي وَ عَارِي الْجَسَدَ فَاكْسِنِي وَ فَقِيرٌ فَأَرْشِنِي

فَقَالَ مَا أَجِدُ لَكَ شَيْئًا وَ لَكِنَّ الدَّالَّ عَلَى الْخَيْرِ كَفَاعِلُهُ انْطَلِقْ إِلَى مَنْزِلٍ مِنْ يَحِبُّ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ يُحِبُّهُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ يُؤْثِرُ اللَّهُ عَلَى نَفْسِهِ انْطَلِقْ إِلَى حُجْرَةِ فَاطِمَةَ وَ كَانَ بَيْتُهَا مُلَاصِقًا بَيْتَ رَسُولِ اللَّهِ ص الَّذِي يَنْفَرِدُ بِهِ لِنَفْسِهِ مِنْ أَزْوَاجِهِ

يَا بِلَالُ قُمْ فَقِفْ بِهِ عَلَى مَنْزِلِ فَاطِمَةَ فَانْطَلِقِ الْأَعْرَابِيُّ مَعَ بِلَالٍ فَلَمَّا وَقَفَ عَلَى بَابِ فَاطِمَةَ نَادَى بِأَعْلَى صَوْتِهِ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ بَيْتِ النَّبُوَّةِ وَ مُخْتَلَفِ الْمَلَائِكَةِ وَ مَهِيْطَ جَبْرِئِيلَ الرُّوحِ الْأَمِينِ بِالتَّنْزِيلِ مِنْ عِنْدِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

فَقَالَتْ فَاطِمَةُ ع مَنْ أَنْتَ يَا هَذَا؟

قَالَ شَيْخٌ مِنَ الْعَرَبِ أَقْبَلْتُ عَلَى أَبِيكَ سَيِّدِ الْبَشَرِ مُهَاجِرًا مِنْ شِقَّةٍ وَ أَنَا يَا بِنْتُ مُحَمَّدٍ عَارِي الْجَسَدِ جَائِعٌ الْكَيْدُ فَوَاسِينِي رَحِمَكَ اللَّهُ وَ كَانَ لِفَاطِمَةَ وَ عَلِيٍّ فِي تِلْكَ الْحَالِ وَ رَسُولِ اللَّهِ ص ثَلَاثًا مَا طَعَمُوا فِيهَا طَعَامًا وَ قَدْ عَلِمَ رَسُولُ اللَّهِ ص ذَلِكَ مِنْ شَأْنِهِمَا

فَعَمِدَتْ فَاطِمَةُ ع إِلَى جِلْدِ كَبْشٍ مَدْبُوعٍ بِالْقَرْضِ [بِالْقَرْطِ] كَانَ يَنَامُ عَلَيْهِ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ ع فَقَالَتْ خُذْ هَذَا أَيُّهَا الطَّارِقُ فَعَسَى اللَّهُ أَنْ يَرْتَاحَ لَكَ مَا هُوَ خَيْرٌ مِنْهُ

فَقَالَ الْأَعْرَابِيُّ يَا بِنْتُ مُحَمَّدٍ شَكَوْتُ إِلَيْكَ الْجُوعَ فَنَاوَلْتَنِي جِلْدَ كَبْشٍ مَا أَنَا صَانِعٌ بِهِ مَعَ مَا أَجِدُ مِنَ السَّعْبِ

قَالَ فَعَمِدَتْ ع لَمَّا سَمِعَتْ هَذَا مِنْ قَوْلِهِ إِلَى عَقْدِ كَانَ فِي عُنُقِهَا أَهْدَتْهُ لَهَا فَاطِمَةُ بِنْتُ عَمِّهَا حَمْزَةً بِنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ فَقَطَعَتْهُ مِنْ عُنُقِهَا وَ نَبَذَتْهُ إِلَى الْأَعْرَابِيِّ فَقَالَتْ:

خُذْهُ وَ بَعْهُ فَعَسَى اللَّهُ أَنْ يَعْوِضَكَ بِهِ مَا هُوَ خَيْرٌ مِنْهُ

فَأَخَذَ الْأَعْرَابِيُّ الْعَقْدَ وَانْطَلَقَ إِلَى مَسْجِدِ رَسُولِ اللَّهِ وَ النَّبِيِّ ص جَالِسٌ فِي أَصْحَابِهِ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ اعْطِنِي فَاطِمَةَ بِنْتُ مُحَمَّدٍ هَذَا الْعَقْدَ وَ قَالَتْ بَعُهُ فَعَسَى أَنْ يَصْنَعَ لَكَ

قَالَ فَبَكَى النَّبِيُّ ص وَ قَالَ لَا كَيْفَ يَصْنَعُ اللَّهُ لَكَ وَ قَدْ أَعْطَيْتُكَ فَاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ سَيِّدَةُ بَنَاتِ آدَمَ

فَقَامَ عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ رَحِمَهُ اللَّهُ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَ تَأْذَنُ لِي بِشِرَاءِ هَذَا الْعَقْدِ؟

قَالَ ص اشْتَرِهِ يَا عَمَّارُ فَلَوْ اشْتَرَكَ فِيهِ الثَّقَلَانِ مَا عَذَّبَهُمُ اللَّهُ بِالنَّارِ

فَقَالَ عَمَّارُ بِكُمْ هَذَا الْعَقْدُ يَا أَعْرَابِيُّ؟

قَالَ بِشُيْبَعَةَ مِنَ الْخُبْزِ وَ اللَّحْمِ وَ بُرْدَةَ يَمَانِيَّةٍ أُسْتُرَ بِهَا عَوْرَتِي وَ أَصَلَّى فِيهَا لِرَبِّي وَ دِينَارٍ يُبْلَغُنِي إِلَى أَهْلِي وَ كَانَ عَمَّارٌ قَدْ بَاعَ سَهْمَهُ الَّذِي نَقَلَهُ رَسُولُ اللَّهِ مِنْ خَبِيرٍ وَ لَمْ يَبْقَ مِنْهُ شَيْئًا فَقَالَ لَكَ عِشْرُونَ دِينَارًا وَ مِائَتَا دِرْهَمٍ هَجْرِيَّةٍ وَ بُرْدَةُ يَمَانِيَّةٍ وَ رَاحِلَتِي تُبْلَغُكَ إِلَى أَهْلِكَ وَ شُيْبَعَةُ مِنَ خُبْزِ الْبَرِّ وَ اللَّحْمِ

فَقَالَ الْأَعْرَابِيُّ مَا أَسْخَاكَ بِالْمَالِ وَ انْطَلَقَ بِهِ عَمَّارٌ فَوْقَاهُ مَا ضَمِنَ لَهُ

وَ عَادَ الْأَعْرَابِيُّ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ص فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ أَ شَبِعْتَ وَ اكْتَسَيْتَ؟

قَالَ الْأَعْرَابِيُّ نَعَمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ اسْتَغْنَيْتُ بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي

قَالَ ص فَاجْزِ فَاطِمَةَ بِصَنِيعِهَا فَقَالَ الْأَعْرَابِيُّ اللَّهُمَّ إِنَّكَ إِلَهٌ مَا اسْتَحْدَثْنَاكَ وَ لَا إِلَهَ لَنَا نَعْبُدُهُ سِوَاكَ وَ أَنْتَ رَازِقُنَا عَلَى كُلِّ الْجِهَاتِ اللَّهُمَّ اعْطِ فَاطِمَةَ عَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَ لَا أُذُنٌ سَمِعَتْ

فَأَمَّنَ النَّبِيُّ ص عَلَى دُعَائِهِ وَ أَقْبَلَ عَلَى أَصْحَابِهِ فَقَالَ إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَعْطَى فَاطِمَةَ فِي الدُّنْيَا ذَلِكَ أَنَا أَبُوهَا وَ مَا أَحَدٌ مِنَ الْعَالَمِينَ مِثْلِي وَ عَلَى بَعْضِهَا وَ لَوْ لَا عَلَى مَا كَانَ لِفَاطِمَةَ كُفُوٌ أَبَدًا وَ أَعْطَاهَا الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ وَ مَا لِلْعَالَمِينَ مِثْلَهُمَا سَيِّدًا شَبَابِ أَسْبَاطِ الْأَنْبِيَاءِ وَ سَيِّدًا أَهْلَ الْجَنَّةِ

...فَعَمَدَ عَمَّارٌ إِلَى الْعَقْدِ وَ طَيَّبَهُ بِالْمِسْكِ وَ لَفَّهُ فِي بُرْدَةِ يَمَانِيَّةٍ وَ كَانَ لَهُ عَبْدٌ اسْمُهُ سَهْمٌ ابْتِاعَهُ مِنْ ذَلِكَ السَّهْمِ الَّذِي أَصَابَهُ بِخَبِيرٍ فَدَفَعَ الْعَقْدَ إِلَى الْمَمْلُوكِ وَ قَالَ لَهُ خُذْ هَذَا الْعَقْدَ فَادْفَعْهُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ص وَ أَنْتَ لَهُ فَأَخَذَ الْعَقْدَ

فَأَتَى بِهِ رَسُولَ اللَّهِ ص وَ أَخْبَرَهُ بِقَوْلِ عَمَّارٍ رَحِمَهُ اللَّهُ فَقَالَ النَّبِيُّ ص انْطَلِقْ إِلَى فَاطِمَةَ فَادْفَعْ إِلَيْهَا الْعَقْدَ وَ أَنْتَ لَهَا فَجَاءَ الْمَمْلُوكُ بِالْعَقْدِ وَ أَخْبَرَهَا بِقَوْلِ رَسُولِ اللَّهِ فَأَخَذَتْ فَاطِمَةُ عَ الْعَقْدَ وَ اعْتَقَتْ الْمَمْلُوكَ فَضَحِكَ الْغُلَامُ فَقَالَتْ فَاطِمَةُ عَ مَا يُضْحِكُكَ يَا غُلَامُ؟

فَقَالَ أَضْحَكُنِي عِظَمُ بَرَكَةِ هَذَا الْعَقْدِ أَشْبَعَ جَائِعًا وَ كَسَا عُرْيَانًا وَ أَغْنَى فَقِيرًا وَ اعْتَقَ عَبْدًا وَ رَجَعَ إِلَى رَبِّهِ

جابر بن عبدالله انصاری گوید:

روزی رسول خدا ۶ پس از به جا آوردن نماز عصر در محراب مسجد نشسته و مردم نیز اطراف ایشان را گرفته بودند، در این حال پیرمردی از مهاجرین عرب که لباس های کهنه ای بر تن داشت و از شدت ضعف قدرت حفظ خود را نداشت به نزد ایشان آمد، پیامبر ۶ که متوجه حضور وی شده بودند به سوی او نگرسته و از احوالش سؤال کردند.

پیرمرد گفت: ای پیامبر خدا! گرسنه ام غذایی به من بدهید، برهنه ام لباسی در اختیارم بگذارید، فقیرم بی نیازم کن. پیامبر ۶ فرمودند: من چیزی ندارم که به تو بدهم ولی تو را به جایی راهنمایی می کنم که راهنمای به خیر مانند عامل به خیر است، برخیز و به سوی خانه ی آن کسی برو که خدا و رسولش را دوست دارد، خدا و رسول هم وی را دوست می دارند، آن کسی که خدا را بر خود مقدم می دارد؛ به سوی خانه ی فاطمه برو.

سپس رسول خدا ۶ به بلال فرمودند: برخیز و این اعرابی را تا در خانه ی فاطمه راهنمایی کن. آن پیرمرد همراه بلال رفت تا به در خانه ی فاطمه رسیدند و با صدای رسا گفت: «السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ بَيْتِ النَّبُوَّةِ وَ مُخْتَلَفَ الْمَلَائِكَةِ وَ مَهْبُطَ جَبْرِئِلِ الرُّوحِ الْأَمِينِ بِالتَّنْزِيلِ مِنْ عِنْدِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» حضرت فاطمه ۳ فرمودند: وَ عَلَيْكَ السَّلَامُ، تو کیستی؟

پیرمرد گفت: من پیرمردی از عرب هستم که از راه دور به سوی پدر شما آمده ام، ای دختر محمد! من برهنه ام و گرسنه ام، مرا یاری کنید، خدا شما را رحمت کند.

راوی گوید: آن زمان، هنگامی بود که پیامبر، علی و فاطمه سه روز بود که غذا نخورده بودند و رسول خدا هم از حال علی و زهرا ۸ آگاهی داشتند.

به هر حال حضرت فاطمه ۳ پوستینی را که امام حسن و حسین ۸ روی آن می خوابیدند به آن پیرمرد داده و فرمودند: این را بگیر شاید که خدا بهتر از آن را هم به تو عطا فرماید.

پیرمرد گفت: ای دختر محمد! من از گرسنگی به شما شکایت می کنم و شما پوست گوسفندی را به من می دهی، من با وجود این ضعف و گرسنگی با این پوست چه کنم؟ و آن به چه درد من می خورد؟

راوی گوید: هنگامی که حضرت فاطمه ۳ این سخن را شنیدند، گردن بند خود را که فاطمه بنت حمزه - دختر عمویشان - برای ایشان هدیه کرده بودند، از گردن خویش باز کردند و به پیرمرد دادند و فرمودند:

این گردن بند را بفروش، شاید خداوند بهتر از این را به تو عطا فرماید.

پیرمرد پس از آنکه گردن بند را گرفت به سوی مسجد بازگشت و خطاب به رسول خدا گفت: ای رسول خدا! این گردن بند را دخترتان فاطمه به من بخشیدند و گفتند: آن را بفروش، شاید خداوند بهتر از آن را نصیب تو فرماید.

پیامبر با دیدن گردن بند گریه شان گرفت و فرمودند: چگونه خداوند به تو بهتر از آن نصیب نفرماید در حالی که فاطمه دختر بزرگترین پیامبر خدا آن را به تو عطا کرده است.

در این حال عمار یاسر برخاست و گفت: ای رسول خدا! آیا اجازه می‌دهید که من این گردن‌بند را بخرم؟ پیامبر فرمودند: آن را خریداری کن، و الله اگر ثقلین در خریداری آن شرکت کنند، خدا هرگز آنان را به آتش دوزخ عذاب نخواهد کرد.

عمار گفت: ای پیرمرد! این گردن‌بند را به چه قیمتی می‌فروشی؟ پیرمرد گفت: به یک شکم نان و گوشت و یک بُرد یمانی که عورت خود را به وسیله‌ی آن بپوشانم و با آن برای خدا نماز بگزارم و یک دینار که به کمک آن به اهل و عیال خویش برسم. عمار که سهم خود از غنائم خیبر را فروخته بود گفت: بیست دینار و دویست درهم و یک بُرد یمانی، با شتری راهوار که به خودم تعلق دارد و تو را به آسانی به وطن می‌رساند، با یک شکم نان گندم و گوشت به تو می‌دهم و آن را از تو خریداری می‌نمایم.

پیرمرد گفت: ای مرد، تو چقدر سخاوتمندی! سپس عمار آنچه را وعده کرده بود، به او داد و گردن‌بند را گرفت. بعد از آن رسول خدا ۶ به اعرابی پیر فرمودند: آیا سیر شدی؟ آیا بدن خود را پوشانیدی؟

پیرمرد گفت: بله یا رسول الله، پدر و مادرم به فدای شما، من دیگر بی‌نیاز گردیدم. پیامبر ۶ فرمودند: اکنون که چنین است، برای فاطمه دعای خیری کن و محبت او را نسبت به خود جبران نما. پیرمرد گفت: خداوندا! تو پروردگاری هستی ازلی و ما غیر از تو نمی‌پرستیم، تو رازق مطلق هستی. پس بار خدایا! به فاطمه چیزی عطا کن که تا امروز چشم هیچ کس مانند آن را ندیده باشد و گوش هیچ کس درباره‌ی آن چیزی نشنیده باشد. پیامبر آمین گفتند و رو به اصحاب فرمودند: خداوند این دعا را در دنیا، نسبت به فاطمه اجابت نموده است زیرا پدری به او عطا فرموده که کسی مثل او را نداشته است و همسری که کسی نظیر و همانند او نیست و پسرانی که هیچ کس چون آنها را ندیده است و آنها سرور جوانان بهشت خواهند بود.

.... پس از این سخنان عمار گردن‌بند فاطمه را با مشک خوشبو نمود و آن را در میان بُردی یمانی پیچید و تحویل غلامی به نام سهیم داد و به او گفت: این را تحویل پیامبر بده و خود آن غلام را نیز به پیامبر هدیه نمود. آن غلام، گردن‌بند را نزد رسول خدا آورده و سخنان عمار را برای ایشان بازگفت. پیامبر به او فرمودند: من تو را با این گردن‌بند به فاطمه بخشیدم. سهیم به نزد فاطمه آمد و سخن پیامبر را برای او بیان نمود و فاطمه ۳ آن گردن‌بند را گرفته و غلام را آزاد کرد.

غلام مذکور پس از اینکه آزاد شد، خندید و بسیار خوشحال بود. فاطمه گفت: ای مرد! برای چه می‌خندی؟

غلام گفت: عظمت برکت این گردن‌بند مرا خندان نموده است؛ زیرا گرسنه‌ای را سیر کرد، برهنه‌ای را پوشانید، فقیری را بی‌نیاز کرد، غلامی را آزاد نمود و در نهایت نیز به دست صاحب اصلی‌اش بازگشت.

کفایه‌الآثر فی النص علی الأئمة الإثنی عشر ۱۲۰ باب ما جاء عن عمار بن یاسر رضی الله عنه عن النبی ص فی النصوص علی الأئمة الاثنی عشر صلوات الله علیهم أجمعین

عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ عَمَّارٍ قَالَ: كُنْتُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ص فِي بَعْضِ غَزَوَاتِهِ وَ قُتِلَ عَلِيٌّ ع أَصْحَابِ الْأَلْوِيَةِ وَ فَرَّقَ جَمْعُهُمْ وَ قَتَلَ عَمْرُو بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْجُمَحِيُّ وَ قَتَلَ شَيْبَةَ بْنَ نَافِعٍ أَتَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ ص فَقُلْتُ لَهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ إِنَّ عَلِيًّا قَدْ جَاهَدَ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ فَقَالَ لَأَنَّهُ مِنِّي وَ أَنَا مِنْهُ وَارِثُ عِلْمِي وَ قَاضِي دِينِي وَ مُنْجِزُ وَعْدِي وَ الْخَلِيفَةُ بَعْدِي وَ لَوْلَاهُ لَمْ يَعْرِفِ الْمُؤْمِنُ الْمُحَضُّ حَرْبَهُ حَرْبِي وَ حَرْبِي حَرْبُ اللَّهِ وَ سَلَمُهُ سَلَمِي وَ سَلَامِي سَلَامُ اللَّهِ أَلَا إِنَّهُ أَبُو سَبْطَى وَ الْأَئِمَّةُ مِنْ صَلْبِهِ يُخْرِجُ اللَّهُ تَعَالَى الْأَئِمَّةَ الرَّاشِدِينَ وَ مِنْهُمْ مَهْدِي هَذِهِ الْأَئِمَّةُ فَقُلْتُ يَا بِي أَتَتْ وَ أُمِّي يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا هَذَا الْمَهْدِيُّ قَالَ يَا عَمَّارُ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى عَهْدَ إِلَيَّ أَنَّهُ يُخْرِجُ مِنْ صَلْبِ الْحُسَيْنِ تِسْعَةَ وَ الثَّانِعِ مِنْ وَلَدِهِ يَغِيبُ عَنْهُمْ وَ ذَلِكَ قَوْلُهُ عَزَّ وَ جَلَّ قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ يَكُونُ لَهُ غَيْبَةٌ طَوِيلَةٌ يَرْجِعُ عَنْهَا قَوْمٌ وَ يَنْبُتُ عَلَيْهَا آخِرُونَ فَإِذَا كَانَ فِي آخِرِ الزَّمَانِ يُخْرِجُ فِيمَلَأُ الدُّنْيَا قِسْطًا وَ عَدْلًا وَ يَقَاتِلُ عَلَى التَّوَالِيلِ كَمَا قَاتَلْتُ عَلَى التَّنْزِيلِ وَ هُوَ سَمِيٌّ وَ أَشَبُّ النَّاسِ بِي يَا عَمَّارُ سَتَكُونُ بَعْدِي فِتْنَةٌ فَإِذَا كَانَ ذَلِكَ فَاتَّبِعْ عَلِيًّا وَ حِزْبَهُ فَإِنَّهُ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقِّ مَعَهُ يَا عَمَّارُ إِنَّكَ سَتَقَاتِلُ بَعْدِي مَعَ عَلِيٍّ صَنَفَيْنِ النَّاكِثِينَ وَ الْقَاسِطِينَ ثُمَّ تَقْتُلُكَ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَةُ قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَلَيْسَ ذَلِكَ عَلَى رِضَا اللَّهِ وَ رِضَاكَ قَالَ نَعَمْ عَلَى رِضَا اللَّهِ وَ رِضَايَ وَ يَكُونُ آخِرُ زَادِكَ مِنَ الدُّنْيَا شَرْبَةً مِنْ لَبَنٍ تَشْرَبُهُ

فَلَمَّا كَانَ يَوْمُ صَفِّينَ خَرَجَ عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ع فَقَالَ لَهُ يَا أَخَا رَسُولِ اللَّهِ أ تَأْذَنُ لِي فِي الْقِتَالِ قَالَ مَهْلًا رَحِمَكَ اللَّهُ فَلَمَّا كَانَ بَعْدَ سَاعَةٍ أَعَادَ عَلَيْهِ الْكَلَامَ فَأَجَابَهُ بِمِثْلِهِ فَأَعَادَ عَلَيْهِ ثَلَاثًا فَبَكَى أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ [عَلِيًّا ع] فَنَظَرَ إِلَيْهِ عَمَّارٌ فَقَالَ يَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّهُ الْيَوْمَ الَّذِي وَصَفَهُ لِي رَسُولُ اللَّهِ ص فَنَزَلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ع عَنْ بَغْلَتِهِ وَ عَانَقَ عَمَّارًا وَ وَدَّعَهُ ثُمَّ قَالَ يَا أَبَا الْيَقْظَانِ جَزَاكَ اللَّهُ عَنِ اللَّهِ وَ عَنْ نَبِيِّكَ خَيْرًا فَنَعِمَ الْأَخُ كُنْتُ وَ نَعِمَ الصَّاحِبُ كُنْتُ ثُمَّ بَكَى ع وَ بَكَى عَمَّارُ ثُمَّ قَالَ وَ اللَّهُ يَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ

مَا تَبِعْتُكَ إِلَّا بِبَصِيرَةٍ فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ص يَقُولُ يَوْمَ خَبِيرٍ يَا عَمَّارُ سَتَكُونُ بَعْدِي فِتْنَةٌ فَإِذَا كَانَ ذَلِكَ فَاتَّبِعْ عَلِيًّا وَ حِزْبَهُ فَإِنَّهُ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقِّ مَعَهُ وَ سَتَقَاتِلُ النَّاكِثِينَ وَ الْقَاسِطِينَ فَجَزَاكَ اللَّهُ يَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَنِ الْإِسْلَامِ أَفْضَلَ الْجَزَاءِ فَلَقَدْ أَدَيْتَ وَ أَبْلَغْتَ وَ نَصَحْتَ ثُمَّ رَكِبَ وَ رَكِبَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ع ثُمَّ بَرَزَ إِلَى الْقِتَالِ ثُمَّ دَعَا بِشَرْبَةٍ مِنْ مَاءٍ فَقِيلَ لَهُ مَا مَعَنَا مَاءٌ فَقَامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ

مِنَ الْأَنْصَارِ فَاسْقَاهُ شَرْبَةً مِنْ لَبَنٍ فَشَرِبَهُ ثُمَّ قَالَ هَكَذَا عَهْدُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ص أَنْ يَكُونَ آخِرُ زَادِي مِنَ الدُّنْيَا شَرْبَةً مِنَ اللَّبَنِ ثُمَّ حَمَلَ عَلَى الْقَوْمِ فَقَتَلَ ثَمَانِيَةَ عَشَرَ نَفْسًا فَخَرَجَ إِلَيْهِ رَجُلَانِ مِنْ أَهْلِ الشَّامِ فَطَعَنَاهُ فَقَتَلَ رَحِمَهُ اللَّهُ فَلَمَّا كَانَ فِي اللَّيْلِ طَافَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ع فِي الْقَتْلَى فَوَجَدَ عَمَارًا مَلَقَى بَيْنَ الْقَتْلَى فَجَعَلَ رَأْسَهُ عَلَى فَخْذِهِ ثُمَّ بَكَى ع وَانْشَأَ يَقُولُ

يَا مَوْتَ كَمْ هَذَا التَّفَرُّقُ عَنَّا فَلَسْتُ تَبْقَى لِلْخَلِيلِ خَلِيل

أَرَاكَ نَصِيرًا بِالَّذِينَ أَحْبَبَهُمْ كَأَنَّكَ تَمْضِي نَحْوَهُمْ بِدَلِيل

التفسير المنسوب إلى الإمام الحسن العسكري عليه السلام ٦٢٤ [فضيلة لعمار بن ياسر]:

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص: أَنْتَ مِنْ كِبَارِ الْفُقَهَاءِ يَا عَمَّارُ.

فَقَالَ عَمَّارٌ: حَسْبِيَ يَا رَسُولَ اللَّهِ مِنَ الْعِلْمِ - مَعْرِفَتِي بِأَنَّكَ رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِينَ، وَ سَيِّدُ الْخَلْقِ أَجْمَعِينَ، وَأَنَّ أَخَاكَ عَلِيًّا وَصِيكَ وَ خَلِيفَتَكَ، وَ خَيْرٌ مِنْ تَخَلُّفِهِ بِعَدِّكَ، وَأَنَّ الْقَوْلَ الْحَقُّ قَوْلُكَ وَ قَوْلُهُ، وَ الْفِعْلُ الْحَقُّ فِعْلُكَ وَ فِعْلُهُ، وَأَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ مَا وَفَّقَنِي لِمُؤَالَاتِكُمْ وَ مَعَادَاةِ أَعْدَائِكُمْ - إِلَّا وَ قَدْ أَرَادَ أَنْ يَجْعَلَنِي مَعَكُمْ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ.

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص: هُوَ كَمَا قُلْتَ يَا عَمَّارُ، إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُؤَيِّدُ بِكَ الدِّينَ وَ يَقْطَعُ بِكَ مَعَاذِيرَ الْغَافِلِينَ، وَ يُوضِحُ بِكَ عَنْ عِنَادِ الْمُعَانِدِينَ - إِذَا قَتَلْتِكَ الْفِتَّةُ الْبَاغِيَّةُ عَلَى الْمُحِقِّينَ. ثُمَّ قَالَ لَهُ: يَا عَمَّارُ بِالْعِلْمِ نِلْتَ مَا نِلْتَ مِنْ هَذَا الْفَضْلِ، فَازْدَدْ مِنْهُ تَزَدَدَ فَضْلًا،

الإحتجاج على أهل اللجاج (للطبرسي) ج ١ ٧٥ ذكر طرف مما جرى بعد وفاة رسول الله ص من اللجاج و الحجاج في أمر الخلافة من قبل من استحقها و من لم يستحق و الإشارة إلى شيء من إنكار من أنكر على من تأمر على على بن أبي طالب ع تأمره و كيد من كاده من قبل و من بعد ص : ٧٠

وَعَنْ أَبَانَ بْنِ تَغْلِبَ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ ع جُعِلْتُ فِدَاكَ هَلْ كَانَ أَحَدٌ فِي أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ ص أَنْكَرَ عَلَى أَبِي بَكْرٍ فَعَلَهُ وَ جُلُوسَهُ مَجْلِسَ رَسُولِ اللَّهِ ص؟ قَالَ نَعَمْ كَانَ الَّذِي أَنْكَرَ عَلَى أَبِي بَكْرٍ اثْنَا عَشَرَ رَجُلًا مِنَ الْمُهَاجِرِينَ خَالِدُ بْنُ سَعِيدِ بْنِ الْعَاصِ وَ كَانَ مِنْ بَنِي أُمَيَّةَ وَ سَلْمَانَ الْفَارِسِيُّ وَ أَبُو ذَرٍّ الْغِفَارِيُّ وَ الْمُقْدَادُ بْنُ الْأَسْوَدِ وَ عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ وَ بَرِيدَةُ

الْأَسْلَمِيُّ وَمِنْ الْأَنْصَارِ أَبُو الْهَيْثَمِ بْنِ التَّيْهَانِ وَ سَهْلٌ وَ عَثْمَانُ ابْنَا حَنِيفٍ وَ خَزِيمَةُ بْنُ ثَابِتٍ ذُو الشَّهَادَتَيْنِ وَ أَبِي بَنُ كَعْبٍ وَ أَبُو أَيُّوبُ الْأَنْصَارِيُّ قَالَ فَلَمَّا صَعِدَ أَبُو بَكْرٍ الْمَنْبَرَ تَشَاوَرُوا بَيْنَهُمْ فَقَالَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ وَ اللَّهُ لَنَأْتِيَنَّهُ وَ لَنُنْزِلَنَّهُ عَنْ مَنْبَرِ رَسُولِ اللَّهِ ص وَ قَالَ آخَرُونَ مِنْهُمْ وَ اللَّهُ لَنُفَعَلْتُمْ ذَلِكَ إِذَا أَعْتَمْتُمْ عَلَى أَنْفُسِكُمْ فَقَدْ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ - وَ لَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ^٢ فَانْطَلَقُوا بِنَا إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ لِنَسْتَشِيرَهُ وَ نَسْتَطْلِعَ رَأْيَهُ فَانْطَلَقَ الْقَوْمُ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ بِأَجْمَعِهِمْ فَقَالُوا يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ تَرَكْتَ حَقًّا أَنْتَ أَحَقُّ بِهِ وَ أَوْلَى بِهِ مِنْ غَيْرِكَ لَأَنَّا سَمِعْنَا رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ عَلَى مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ يَمِيلُ مَعَ الْحَقِّ كَيْفَ مَا مَالٌ وَ لَقَدْ هَمَمْنَا أَنْ نَصِيرَ إِلَيْهِ فَنُزِّلَهُ عَنْ مَنْبَرِ رَسُولِ اللَّهِ ص فَجِئْنَاكَ لِنَسْتَشِيرَكَ وَ نَسْتَطْلِعَ رَأْيَكَ فَمَا تَأْمُرُنَا؟

فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَ أَيْمُ اللَّهِ لَوْ فَعَلْتُمْ ذَلِكَ لَمَا كُنْتُمْ لَهُمْ إِلَّا حَرْبًا وَ لَكِنَّكُمْ كَالْمَلْحِ فِي الزَّادِ وَ كَالْكُحْلِ فِي الْعَيْنِ وَ أَيْمُ اللَّهِ لَوْ فَعَلْتُمْ ذَلِكَ لَأَتَيْتُمُونِي شَاهِرِينَ بِأَسْيَافِكُمْ مُسْتَعِدِّينَ لِلْحَرْبِ وَ الْقِتَالِ وَ إِذَا لَأَتُونِي فَقَالُوا لِي بَايَعْ وَ إِلَّا قَتَلْنَاكَ فَلَا بَدَّ لِي مِنْ أَنْ أَدْفَعَ الْقَوْمَ عَنْ نَفْسِي وَ ذَلِكَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص أَوْعَزَ إِلَيَّ قَبْلَ وَفَاتِهِ وَ قَالَ لِي يَا أَبَا الْحَسَنِ إِنَّ الْأُمَّةَ سَتَغْدِرُ بِكَ مِنْ بَعْدِي وَ تَنْقُضُ فِيكَ عَهْدِي وَ إِنَّكَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى وَ إِنَّ الْأُمَّةَ مِنْ بَعْدِي كَهَارُونَ وَ مَنْ أَتَبَعَهُ وَ السَّامِرِيُّ وَ مَنْ أَتَبَعَهُ فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَمَا تَعْهَدُ إِلَيَّ إِذَا كَانَ كَذَلِكَ فَقَالَ إِذَا وَجَدْتَ أَعْوَانًا قَبَادِرَ إِلَيْهِمْ وَ جَاهِدْهُمْ وَ إِنْ لَمْ تَجِدْ أَعْوَانًا كَفَّ يَدُكَ وَ أَحْقَنَ دَمَكَ حَتَّى تَلْحَقَ بِي مَظْلُومًا فَلَمَّا تَوَفَّى رَسُولُ اللَّهِ ص اشْتَغَلْتُ بِغُسْلِهِ وَ تَكْفِينِهِ وَ الْفَرَاغِ مِنْ شَأْنِهِ ثُمَّ آلَيْتُ عَلَى نَفْسِي يَمِينًا أَنْ لَا أَرْتَدِيَ بِرْدَاءَ إِلَّا لِلصَّلَاةِ حَتَّى أَجْمَعَ الْقُرْآنَ فَفَعَلْتُ ثُمَّ أَخَذْتُ بِيَدِ فَاطِمَةَ وَ ابْنِي الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ فَدُرْتُ عَلَى أَهْلِ بَدْرٍ وَ أَهْلِ السَّابِقَةِ فَنَاشَدْتُهُمْ حَقِّي وَ دَعَوْتُهُمْ إِلَى نُصْرَتِي فَمَا أَجَابَنِي مِنْهُمْ إِلَّا أَرْبَعَةٌ رَهْطٌ - سَلْمَانُ وَ عَمَّارٌ وَ أَبُو ذَرٍّ وَ الْمُقْدَادُ وَ لَقَدْ رَاوَدْتُ فِي ذَلِكَ بَقِيَّةَ أَهْلِ بَيْتِي فَأَبَوْا عَلَيَّ إِلَّا السُّكُوتَ لَمَّا عَلِمُوا مِنْ وَغَارَةِ [وَغَرَّة] صُدُورِ الْقَوْمِ وَ بَغْضِهِمْ لِلَّهِ وَ رُسُلِهِ وَ لِأَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّهِ فَانْطَلَقُوا بِأَجْمَعِهِمْ إِلَى الرَّجُلِ فَعَرَفُوهُ مَا سَمِعْتُمْ مِنْ قَوْلِ نَبِيِّكُمْ لِيَكُونَ ذَلِكَ أَوْكَدَ لِلْحُجَّةِ وَ أَبْلَغَ لِلْعُذْرِ وَ أَبْعَدَ لَهُمْ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ص إِذَا وَرَدُوا عَلَيْهِ فَسَارَ الْقَوْمُ حَتَّى أَحْدَقُوا بِمَنْبَرِ رَسُولِ اللَّهِ ص وَ كَانَ يَوْمَ الْجُمُعَةِ فَلَمَّا صَعِدَ أَبُو بَكْرٍ الْمَنْبَرَ قَالَ الْمُهَاجِرُونَ

از ابان بن تغلب نقل شده که به امام صادق علیه السلام عرض کرد: فدایت شوم، از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله آیا کسی با عمل ابو بکر و نشستن او در مسند خلافت مخالفت نمود و او را انکار کرد؟ فرمود: آری، دوازده نفر از صحابه با او مخالفت کردند، از مهاجرین: خالد بن سعید بن العاص، که از بنی امیه بود، و سلمان فارسی، و ابو ذر غفاری، و مقداد ابن اسود، و عمار بن یاسر، و بریده اسلمی، و از انصار: ابو الهیثم بن التیّهان، و سهل و عثمان پسران حنیف، و خزیمه بن ثابت ذو الشّهادتین، و ابی بن کعب، و ابو ایوب انصاری.

^٢ البقرة: ١٩٥.

باری جریان مخالفت آنان بدین شرح بود که وقتی ابو بکر از منبر پیامبر بالا رفت، اینان با یک دیگر مشورت کرده و گفتند: «او را از منبر رسول خدا پائین آوریم»، و برخی شان گفتند: «ممکن است این کار عاقبت سوء و نتیجه خطرناکی داشته و خود را بزحمت اندازید، خداوند می فرماید: «خود را با دست خویش به هلاکت میفکنید- بقره: ۱۹۵» بهتر این است که همگی نزد امیر المؤمنین رفته و با او مشورت کنیم و رأی و نظر او را بپذیریم.

پس همگی بعد از پذیرش این نظر به خدمت امام علی علیه السلام رسیده و گفتند: ای امیر المؤمنین چگونه حقی را که تو سزاوارتر به آن بودی رها کردی؟ زیرا ما خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: «علی با حق است و حق همراه علی است، و او پیوسته با حق سیر می کند؛ به هر سویی که میل کند». ما می خواستیم به مجلس ابو بکر رفته و او را از منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله به پایین کشیم، ولی نزد شما آمدم تا ببینیم شما چه می فرمایید.

حضرت امیر علیه السلام فرمود: بخدا سوگند که اگر این کار را کرده بودید راهی جز جنگ نداشتید، حال اینکه شما در تعداد و جمعیت همچون نمک در غذا، و از نظر دوام مانند سرمه چشم هستید، و قسم بخدا که اگر چنین نموده بودید دیگر آنان برای من جای هیچ حرفی باقی نگذاشته و با شمشیرهای برهنه و آماده جنگ نزد من آمده و می گفتند: یا بیعت کن یا تن به مرگ بسپار! و دیگر من هیچ چاره ای جز تسلیم و موافقت نداشتم.

و این باز می گردد به نصیحت پیامبر - پیش از وفات - به من که: «این امت در آینده با تو حيله و غدر نموده و سفارش مرا در باره ات زیر پا می نهند، و این را بدان که تو نسبت به من چون هارونی نسبت به موسی، و پس از من؛ امت هدایت شده در مثل مانند هارون و شیعیان او، و امت گمراه نیز همچون سامری و اتباع او خواهند بود»، عرض کردم: برای آن روز چه سفارشی به من دارید؟ فرمود: اگر یار و یآوری یافتی جهاد کن، و در غیر این صورت دست بردار و خون خود مریز تا در نهایت مظلومانه نزد من آیی. من نیز پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله سرگرم غسل و تکفین شدم تا اینکه کار تمام شد، و در جریان اختلاف امت بر خود عهد و پیمان بستم تا زمانی که قرآن را جمع آوری نکردم بهیچ وجهی عبا بر دوش نگیرم و همین کردم، سپس دست فاطمه و حسن و حسین را گرفته به درب منازل اصحاب بدر و خوش سابقه برده و در باره حقم آنان را قسم دادم و ایشان را دعوت به یاریم نمودم، ولی هیچ کس جوابم نداد مگر چهار نفر:

سلمان، و عمار، و ابو ذر، و مقداد، و من با بقیه خانواده ام نیز مراد نمودم ولی آنان تنها مرا دعوت به سکوت نمودند، زیرا از کینه این مردم نسبت به خدا و رسول و خانواده پیامبر اکرم با خبر بودند.

فَارْسَلَ عُمَرُ يَسْتَعِثُّ فَأَقْبَلَ النَّاسُ حَتَّى دَخَلُوا الدَّارَ وَ سَلَّ خَالِدُ بْنُ الْوَلِيدِ السَّيْفَ لِيَضْرِبَ فَاطِمَةَ عَ فَحَمَلَ عَلَيْهِ بِسَيْفِهِ فَأَقْسَمَ عَلَى عَلِيٍّ فَكَفَّ وَأَقْبَلَ الْمُقَدَّادُ وَ سَلَمَانُ وَ أَبُو ذَرٍّ وَ عَمَّارٌ وَ بَرِيدَةُ الْأَسْلَمِيُّ حَتَّى دَخَلُوا الدَّارَ أَعْوَانًا لِعَلِيٍّ عَ حَتَّى كَادَتْ تَقَعُ فِتْنَةً فَأَخْرَجَ عَلِيٌّ عَ وَ اتَّبَعَهُ النَّاسُ وَ اتَّبَعَهُ سَلَمَانُ وَ أَبُو ذَرٍّ وَ الْمُقَدَّادُ وَ عَمَّارٌ وَ بَرِيدَةُ [الْأَسْلَمِيُّ رَحِمَهُمُ اللَّهُ] وَ هُمْ يَقُولُونَ مَا أَسْرَعَ مَا خُنْتُمْ رَسُولَ اللَّهِ صَ وَ أَخْرَجْتُمُ الضَّغَائِنَ الَّتِي فِي صُدُورِكُمْ وَ قَالَ بَرِيدَةُ بْنُ الْخَصِيبِ الْأَسْلَمِيُّ - يَا عُمَرُ أَ تَتَّبِعُ عَلَى أَخِي رَسُولَ اللَّهِ وَ وَصِيَّهِ وَ عَلَى ابْنَتِهِ فَتَضْرِبُهَا وَ أَنْتَ الَّذِي يَعْرِفُكَ قُرَيْشٌ بِمَا يَعْرِفُكَ بِهِ فَرَفَعَ خَالِدُ بْنُ الْوَلِيدِ السَّيْفَ لِيَضْرِبَ بِهِ بَرِيدَةَ وَ هُوَ فِي غَمْدِهِ فَتَعَلَّقَ بِهِ عُمَرُ وَ مَنَعَهُ [مِنْ ذَلِكَ]

عمر فرستاد و کمک خواست. مردم رو به خانه آوردند و داخل شدند. خالد بن ولید شمشیر از غلاف بیرون کشید تا فاطمه علیها السلام را بزند! امیر المؤمنین علیه السلام با شمشیر بر خالد حمله کرد. او حضرت را قسم داد، و حضرت هم دست نگهداشت.

مقداد و سلمان و ابو ذر و عمار و بریده اسلمی پیش آمدند و برای کمک امیر المؤمنین علیه السلام داخل خانه شدند، و طوری شد که نزدیک بود فتنه‌ای بپا شود.

علی علیه السلام را بیرون بردند و مردم هم پشت سر او آمدند. سلمان و ابو ذر و مقداد و عمار و بریده اسلمی رحمهم الله به دنبال آن حضرت براه افتادند در حالی که می گفتند: «چه زود به پیامبر صلی الله علیه و آله خیانت کردید و کینه هایی که در سینه ها داشتید بیرون آوردید».

بریده بن خصیب اسلمی گفت: «ای عمر، آیا بر برادر پیامبر و وصیش و بر دخترش حمله می کنی و او را می زنی، در حالی که قریش سوابق تو را خوب می دانند».

در اینجا خالد شمشیرش را در حالی که در غلاف بود بلند کرد تا بریده را بزند، ولی عمر او را گرفت و از این کار بازداشت.

ثُمَّ قَامَ أَبُو ذَرٍّ وَالْمَقْدَادُ وَعَمَارٌ فَقَالُوا لِعَلِيِّ ع مَا تَأْمُرُ وَاللَّهِ إِنْ أَمَرْتَنَا لَنَضْرِبَنَّ بِالسَّيْفِ حَتَّى نَقْتَلَ فَقَالَ عَلِيُّ ع كُفُّوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ وَادْكُرُوا عَهْدَ رَسُولِ اللَّهِ ص وَ مَا أَوْصَاكُمْ بِهِ فَكُفُّوا

سپس ابو ذر و مقداد و عمار پیا خاستند و به علی علیه السلام عرض کردند: «چه دستور می دهی؟ بخدا قسم اگر امر کنی آنقدر شمشیر می زنیم تا کشته شویم».

حضرت فرمود: «خدا شما را رحمت کند، دست نگهدارید و پیمان پیامبر و آنچه شما را بدان وصیت کرده بیاد بیاورید». آنان هم دست نگه داشتند.

الإحتجاج على أهل اللجاج (للطبرسي) ج ۱ ۷۸ ذکر طرف مما جرى بعد وفاة رسول الله ص من اللجاج و الحجاج في أمر الخلافة من قبل من استحقها و من لم يستحق و الإشارة إلى شيء من إنكار من أنكر على من تأمر على على بن أبي طالب ع تأمره و كيد من كاده من قبل و من بعد

ثُمَّ قَامَ عَمَارُ بْنُ يَاسِرٍ فَقَالَ يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ وَ يَا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِينَ إِنْ كُنْتُمْ عَلِمْتُمْ وَ إِلَّا فَاعْلَمُوا أَنَّ أَهْلَ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ أَوَّلَى بِهِ وَ أَحَقُّ بِإِرْثِهِ وَ أَقْوَمُ بِأُمُورِ الدِّينِ وَ آمَنُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَ أَحْفَظُ لِمِلَّتِهِ وَ أَنْصَحُ لِأُمَّتِهِ فَمُرُوا صَاحِبَكُمْ فَلْيَرُدِّ الْحَقَّ إِلَى أَهْلِهِ قَبْلَ أَنْ يَضْطَرَّ حَبْلُكُمْ وَ يَضْعَفَ أَمْرُكُمْ وَ يَظْهَرَ شَتَاتُكُمْ وَ تَعْظُمَ الْفِتْنَةُ بِكُمْ وَ تَخْتَلِفُوا فِيمَا بَيْنَكُمْ وَ يَطْمَعُ فِيكُمْ عَدُوُّكُمْ فَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنَّ بَنِي هَاشِمٍ أَوَّلَى بِهَذَا الْأَمْرِ مِنْكُمْ وَ عَلَى أَقْرَبُ مِنْكُمْ إِلَى نَبِيِّكُمْ وَ هُوَ مِنْ بَيْنِهِمْ وَلِيَكُمْ بَعْدَ اللَّهِ وَ رَسُولُهُ وَ فَرَقَ ظَاهِرٌ قَدْ عَرَفْتُمُوهُ فِي حَالٍ بَعْدَ حَالٍ عِنْدَ سَدِّ النَّبِيِّ ص أَبْوَابَكُمْ الَّتِي كَانَتْ إِلَى الْمَسْجِدِ كُلِّهَا غَيْرَ بَابِهِ وَ إِثَارِهِ إِيَّاهُ بِكَرِيمَتِهِ فَاطِمَةَ دُونَ سَائِرِ مَنْ خَطَبَهَا إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَ قَوْلُهُ ص أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلَى بَابِهَا فَمَنْ أَرَادَ الْحِكْمَةَ فَلْيَأْتِهَا مِنْ بَابِهَا - وَ إِنَّكُمْ جَمِيعًا مُضْطَرُونَ فِيمَا أَشْكَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ أُمُورٍ دِينِكُمْ إِلَيْهِ وَ هُوَ مُسْتَعْنٍ عَنْ كُلِّ أَحَدٍ مِنْكُمْ إِلَى مَا لَهُ مِنَ السَّوَابِقِ الَّتِي لَيْسَتْ لِأَفْضَلِكُمْ عِنْدَ نَفْسِهِ فَمَا بِالْكُمْ تَحِيدُونَ عَنْهُ وَ تَبْتَزُونَ عَلَيْهِ حَقَّهُ وَ تَوَثِّرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا أَعْطَوْهُ مَا جَعَلَهُ اللَّهُ لَهُ وَ لَا تَتَوَلَّوْا عَنْهُ مُدْبِرِينَ وَ لَا تَرْتَدُّوا عَلَى أَعْقَابِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَاسِرِينَ

سپس عمار بن یاسر برخاسته و گفت: ای معشر قریش و ای جماعت مسلمان! اگر نمی دانید پس بدانید که اهل بیت پیامبران به کار خلافت سزاوارتر و به ارث او شایسته تر و به امور دین شما از همه مقدم تر می باشند، و آنان امین و حافظ حقوق اهل ایمان و خیرخواه مؤمنین هستند. پس او (ابو بکر) را امر کنید که حق را به اهل آن واگذارد پیش از آنکه اجتماع شما پریشان و مضطرب شده و تفرق و اختلاف در میانتان پدیدار گشته و کارهای زندگیتان رو به سستی و ضعف گراید، و میانتان فتنه و

آشوب عظیم شده، و با هم نسازید و اختلاف کنید، و دشمنان در شما به طمع افتند (دست تعدی گشوده و نه تو و نه هیچ کس را بر مسند خلافت نگذارند)، شما نیک می دانید که بنی هاشم به امر خلافت از همه شما سزاوارترند، و خصوصا علی که از همه به پیامبر نزدیکتر، و همو ولی و سرپرست شما به عهد خدا و رسول است، و تفاوت مقام او با شما روشن است، و شما به حقیقت آن مکرراً رسیده اید، مانند: بستن و سد تمام دربهای منازل اصحاب به مسجد بود که تنها درب علی از این دستور مستثنی شد، و نیز موضوع تزویج دخت گرامی پیامبر فاطمه بود که جز علی همه خواستگاران را جواب فرمود، و نیز این فرمایش رسول خدا که: «من شهر علم و دانشم و علی باب و در آن است، پس هر کس که خواهان علم و حکمت من است باید که از دروازه آن شهر که علی است درآید»، و این را بدانید که همه شما در هنگام مواجهه با مشکلات احکام دین نیازمند مراجعه به او هستید، ولی او هیچ گونه نیاز و احتیاجی به شما ندارد. و سابقه درخشان و نیک آن حضرت نیز نزد همه شما روشن و معلوم است و کسی را چنین مقامی نیست. پس برای چه از وی دست کشیده و به سوی دیگران تمایل و توجه نموده، حق او را غصب کردید و حیات بی بقای دنیا را بر نعیم باقی و دائم آخرت اختیار کردید، «ستمکاران را بد بدلی [به جای خداوند] است - کهف: ۵۰»، پس آنچه را که خداوند برای وی قرار داده به او بدهید، و مبادا از او پشت کرده و بر گردید، و به پاشنه های خویش (کنایه از بازگشت به دوران جاهلیت یعنی پیش از اسلام) بر مگردید که زیانکار می گردید!!.

بحار الأنوار (ط - بیروت) ج ۴۳ ۲۱۴ باب ۷ ما وقع علیها من الظلم و بکائها و حزنها و شکایتها فی مرضها
إلی شهادتها و غسلها و دفنها و بیان العلة فی إخفاء دفنها صلوات الله علیها و لعنة الله علی من ظلمها ص : ۱۵۵

و ذکر وهب بن منبه عن ابن عباس أنها بقیة أربعين يوماً بعده و فی رواية سته أشهر و ساق ابن عباس الحديث إلى أن قال لما توفيت ع شقت أسماء جیها و خرجت فتلقاها الحسن و الحسين فقالا أين أمنا فسكتت فدخلنا البيت فإذا هي ممتدة فحركها الحسين فإذا هي ميتة فقال يا أخاه أجزك الله فی الوالدة و خرجا ینادیان یا محمداه یا أحمداه اليوم جدد لنا موتک إذ ماتت أمنا ثم أخبرا علیاً و هو فی المسجد فغشی علیه حتی رش علیه الماء ثم أفاق فحملهما حتی أدخلهما بیت فاطمة و عند رأسها أسماء تبکی و تقول وایتامی محمد کنا نتعزى بفاطمة بعد موت جدکما فیمن نتعزى بعدها فکشف علی عن وجهها فإذا برقعة عند رأسها فنظر فیها فإذا فیها بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما أوصت به فاطمة بنت رسول الله ص أوصت و هي تشهد أن لا إله إلا الله و أن محمداً عبده و رسوله و أن الجنة حق و النار حق و أن الساعة آتیة لا ریب فیها و أن الله یبعث من فی القبور یا علی أنا فاطمة بنت محمد زوجنی الله منک لا کون لک فی الدنيا و الآخرة أنت أولى بی من غیری حطنی و غسلنی و کفنی باللیل و صل علی و ادفنی باللیل و لا تعلم أحداً و استودعک الله و أقرأ علی ولدی السلام إلى يوم القيامة فلما جن الليل غسلها علی و وضعها علی السریر و قال للحسن ادع لی أبا ذر فدعاه فحملاه إلى المصلى فصلى علیها ثم صلى رکعتین و رفع

يَدِيهِ إِلَى السَّمَاءِ فَنَادَى هَذِهِ بِنْتُ نَبِيِّكَ فَاطِمَةُ أَخْرِجَتَهَا مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ فَأَضَاءَتْ الْأَرْضُ مِثْلًا فِي مِثْلِ فَلَمَّا أَرَادُوا أَنْ يَدْفِنُوهَا نُودُوا مِنْ بُقْعَةٍ مِنَ الْبَقِيعِ إِلَى الْإِلَى فَقَدْ رُفِعَ تَرْبَتُهَا مِنِّي فَانْظَرُوا فَإِذَا هِيَ بِقَبْرِ مُحْفُورٍ فَحَمَلُوا السَّرِيرَ إِلَيْهَا فَدَفَنُوهَا فَجَلَسَ عَلَيَّ عَلَى شَفِيرِ الْقَبْرِ فَقَالَ يَا أَرْضُ اسْتَوْدَعْتُكَ وَدِيعَتِي هَذِهِ بِنْتُ رَسُولِ اللَّهِ فَنُودِي مِنْهَا يَا عَلِيُّ أَنَا أَرْفُقُ بِهَا مِنْكَ فَارْجِعْ وَلَا تَهْتَمَّ فَرَجِعْ وَانْسُدَّ الْقَبْرُ وَاسْتَوَى بِالْأَرْضِ فَلَمْ يَعْلَمْ أَيْنَ كَانَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.

وهب بن منبه (بضم میم و فتح نون و کسر باء مشدد) از ابن عباس نقل میکند که گفت:

حضرت زهراى اطهر مدت چهل روز و بقولى شش ماه بعد از پدر بزرگوارش زنده بود، تا آنجا که میگوید:

موقعی که فاطمه اطهر علیها السلام رحلت کرد اسماء گریبان خود را پاره کرد و خارج شد، آنگاه با حضرت حسنین علیهما السلام مصادف شد، ایشان به وی فرمودند: مادر ما کجا است؟ اسماء جوابی نگفت. وقتی آنان وارد خانه شدند دیدند مادر بزرگوارشان خوابیده است. وقتی امام حسین مادر خود را حرکت داد دید از دنیا رفته است.

سپس بحضرت امام حسن گفت: برادر جان! خدا برای رحلت مادرت زهراء بتو اجر عطا کند! آنگاه در حالی خارج شدند که میفرمودند:

یا محمداه! یا احمداه! امروز بعلت فوت مادرمان مصیبت تو برای ما تجدید شد. پس از این جریان متوجه حضرت امیر که در مسجد بود شدند و آن حضرت را از رحلت مادرشان آگاه نمودند.

امیر المؤمنین: علی علیه السلام بعد از شنیدن این خبر دلخراش غش کرد، آب بصورت آن حضرت پاشیدند تا بهوش آمد، آنگاه حسنین علیهما السلام را برداشت و داخل خانه حضرت زهراى اطهر شد. اسماء را دید که بالای سر زهراء نشسته و گریه میکند و میگوید: یتیمان حضرت محمد چه کنند، بعد از فوت جد شما دل ما بفاطمه اطهر خوش بود! بعد از فاطمه به چه کسی دل خوش کنیم!! آنگاه حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام صورت مبارک فاطمه زهراء را باز کرد رقعۀ ای نزد سر آن بانوی معظمه یافت که در آن نوشته بود:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ* این آن وصیتی است که فاطمه دختر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله کرده: فاطمه شهادت میدهد که خدائی جز خدای یگانه وجود ندارد، حضرت محمد بنده و پیامبر خدا میباشد. بهشت بر حق و دوزخ بر حق است، قیامت خواهد آمد و شکی در آن نخواهد بود، خدا کلیه افرادی را که در قبرها مدفونند برانگیخته خواهد کرد.

یا علی! من فاطمه دختر حضرت محمد صلی الله علیه و آله میباشم. خدا مرا در دنیا و آخرت برای تو تزویج نمود.

یا علی! تو از دیگران برای (غسل و کفن) من مقدم هستی، مرا حنوط کن غسل بده، شبانه مرا دفن کن، شبانه بر بدنم نماز بگذار، شبانه بخاکم بسپار، احدی را از فوت من آگاه منمائی، من تو را بخدا میسپارم و تا روز قیامت بفرزندانم سلام میرسانم.

موقعی که شب فرا رسید حضرت امیر جسد مقدس حضرت فاطمه اطهر را غسل داد و در میان تابوت نهاد و بحضرت امام حسن فرمود: ابو ذر را بیاور، وقتی ابو ذر آمد جنازه مقدس آن بانوی مظلومه را در محل نماز آوردند و بر بدن مبارکش نماز خواند، آنگاه دستهای مبارک خود را بجانب آسمان بلند کرد و گفت:

پروردگارا! این جنازه دختر پیغمبر تو میباشد که تو او را از دنیای ظلمانی بطرف نور بردی و او زمین را میل بمیل نورانی نمود.

هنگامی که تصمیم گرفتند جنازه آن بانو را دفن کنند صدائی از یکی از بقعه‌های بقیع شنیدند که میفرمود:

الی! الی! یعنی بیا بسوی من! بسوی من! زیرا تربت و خاک وی از من گرفته شده است.

وقتی نگاه کردند با قبری کنده و آماده مواجه شدند. تابوت را بسوی آن قبر بردند و جنازه را در میان آن دفن نمودند. سپس حضرت امیر بر لب قبر نشست و فرمود:

ای قبر! من امانت خود را بتو میسپارم، این جنازه دختر رسول خدا است.

ناگاه ندائی شنیدند که میفرمود: یا علی! من از تو به وی مهربانترم. برگرد و مهموم مباش! علی علیه السلام بازگشت و قبر را مسدود و با زمین مساوی نمود. آن قبر تا قیام قیامت معلوم نخواهد شد.

الطبقات الکبری، ابن سعد، ج ۳، ص: ۱۹۲

أخبرنا محمد بن عمر قال: حدثني عبد الله بن نافع عن أبيه عن ابن عمر قال: رأيت عمار بن ياسر يوم اليمامة على صخرة و قد أشرف يصيح: يا معشر المسلمين أ من الجنة تفرون؟ أنا عمار بن ياسر هلموا إلي. و أنا أنظر إلى أذنه قد قطعت فهي تذبذب و هو يقاتل أشد القتال.

قال: أخبرنا يزيد بن هارون قال: أخبرنا شعبة عن قيس بن مسلم عن طارق بن شهاب قال: قال رجل من بني تميم لعمار: أيها الأجدع. فقال عمار: خير أذني سببت. قال شعبة: إنها أصيبت مع رسول الله. ص.

در روز جنگ یمامه - ... در روایت آمده است که عمار بر روی صخره‌ای شد و «فریاد بر آورد: آیا از بهشت فرار می‌کنید؟ من عمار بن یاسر هستم به سوی من آیید». در حالی که «به شدت می‌جنگید»

یزید بن هارون گوید شعبه از قیس بن مسلم، از طارق بن شهاب نقل می‌کند* مردی از قبیله بنی تمیم به عمار یاسر گفت: ای گوش بریده. عمار گفت: بهترین گوش مرا دشنام دادی، شعبه می‌گوید: گوش او در جنگی که همراه پیامبر (ص) بود کنده شده بود.

اسدالغابه، ابن اثیر، ج ۳، ص ۶۳۱.

عمر بن خطاب در نامه‌ای به مردم کوفه این گونه نوشت: "اما بعد؛ من عمار را به عنوان استاندار و ابن مسعود را به عنوان وزیر و معلم به سوی شما فرستادم و این را بدانید که ایشان از برگزیدگان یاران محمد (ص) هستند؛ پس به ایشان اقتدا کنید" [۳۹].

این حکم چندان نپایید و طولی نکشید که پس از یک سال و اندی، عمار از کار برکنار شد و حکم عزل او را عمر بن خطاب صادر کرد. وقتی عمر عمار را دید، از او پرسید: آیا از برکناری خود ناراحت شدی؟ عمار در پاسخ با قاطعیت گفت: "از انتصاب به این مقام خوشحال نشدم تا از معزول شدن از آن ناراحت شوم" و به نقل ابن اثیر عمار در پاسخ عمر بر گفت: "سوگند به خدا هم این [حکم] ولایت و حکومت برای من ناخوش بود و آزارم داد و هم برکناری از آن" [۴۰].

شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد، ج ۱۲، ص: ۲۶۴

فی خبر آخر عن أبي الطفيل أن عبد الرحمن قال لعلي ع هلم يدك خذها بما فيها علي أن تسير فينا بسيرة أبي بكر و عمر فقال آخذها بما فيها علي أن أسير فيكم بكتاب الله و سنة نبيه جهدي فترك يده و قال هلم يدك يا عثمان أ تأخذها بما فيها علي أن تسير فينا بسيرة أبي بكر و عمر قال نعم قال هي لك يا عثمان.

شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد ج ١ ١٨٨ قصة الشورى

فقال سعد بن أبي وقاص و أنا قد وهبت حقي من الشورى لابن عمي عبد الرحمن و ذلك لأنهما من بنى زهرة و لعلم سعد أن الأمر لا يتم له فلما لم يبق إلا الثلاثة قال عبد الرحمن لعلي و عثمان أيكما يخرج نفسه من الخلافة و يكون إليه الاختيار في الاثنين الباقيين فلم يتكلم منهما أحد فقال عبد الرحمن أشهدكم أنني قد أخرجت نفسي من الخلافة علي أن أختار أحدهما فأمسكا فبدأ بعلي ع و قال له أبايعك علي كتاب الله و سنة رسول الله و سيرة الشيخين أبي بكر و عمر فقال بل علي كتاب الله و سنة رسوله و اجتهاد رأيي فعدل عنه إلى عثمان فعرض ذلك عليه فقال نعم فعاد إلى علي ع فأعاد قوله فعل ذلك عبد الرحمن ثلاثا فلما رأى أن عليا غير راجع عما قاله و أن عثمان ينعم له بالإجابة صفق علي يد عثمان و قال السلام عليك يا أمير المؤمنين فيقال إن عليا ع قال له و الله ما فعلتها إلا لأنك رجوت منه ما رجا صاحبكما من صاحبه دق الله بينكما عطر منشم.

قليل ففسد بعد ذلك بين عثمان و عبد الرحمن فلم يكلم أحدهما صاحبه حتى مات عبد الرحمن.

شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد ج ١ ١٩٤ قصة الشورى ص : ١٨٥

قال أبو جعفر فلما أتى اليوم الثالث جمعهم عبد الرحمن و اجتمع الناس كافة فقال عبد الرحمن أيها الناس أشيروا علي في هذين الرجلين فقال عمار بن ياسر إن أردت ألا يختلف الناس فبايع عليا ع فقال المقداد صدق عمار و إن بايعت عليا سمعنا و أطعنا فقال عبد الله بن أبي سرح إن أردت ألا تختلف قريش فبايع عثمان قال عبد الله بن أبي ربيعة المخزومي صدق إن بايعت عثمان سمعنا و أطعنا فشتم عمار ابن أبي سرح و قال له متى كنت تنصح الإسلام.

فتكلم بنو هاشم و بنو أمية و قام عمار فقال أيها الناس إن الله أكرمكم بنبيه و أعزكم بدينه فإلى متى تصرفون هذا الأمر عن أهل بيت نبيكم فقال رجل من بنى مخزوم لقد عدوت طورك يا ابن سمية و ما أنت و تأمير قريش لأنفسها فقال سعد يا عبد الرحمن افرغ من أمرك قبل أن يفتتن الناس فحينئذ عرض عبد الرحمن علي علي ع العمل بسيرة الشيخين فقال بل أجتهد

برأیی فبايع عثمان بعد أن عرض عليه فقال نعم فقال علي ع ليس هذا بأول يوم تظاهرتم فيه علينا فصبر جميلٌ و الله المستعانُ على ما تصفونَ و الله ما وليته الأمر إلا ليرده إليك و الله كل يوم في شأن.

فقال عبد الرحمن لا تجعلن على نفسك سبيلًا يا علي يعني أمر عمر أبا طلحة أن يضرب عنق المخالف فقام علي ع فخرج و قال سيبلغ الكتاب أجله فقال عمار يا عبد الرحمن أما و الله لقد تركته و إنه من الذين يقضون بالحق و به كانوا يعدلون فقال المقداد تالله ما رأيت مثل ما أتى إلى أهل هذا البيت بعد نبیهم و عجباً لقريش لقد تركت رجلاً ما أقول و لا أعلم أن أحداً أقضى بالعدل و لا أعلم و لا أتقى منه أما و الله لو أجد أعواناً فقال عبد الرحمن اتق الله يا مقداد فإنني خائف عليك الفتنة.

و قال علي ع إني لأعلم ما في أنفسهم إن الناس ينظرون إلى قريش و قريش تنتظر في صلاح شأنها فتقول إن ولي الأمر بنو هاشم لم يخرج منهم أبداً و ما كان في غيرهم فهو متداول في بطون قريش.

قال و قدم طلحة في اليوم الذي بويع فيه لعثمان فتلكاً ساعة ثم بايع.

شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد ج ١٢ ٢٦٥ الطعن التاسع ص : ٢٥٦

و تكلم أيضاً عمار فيما رواه أبو مخنف فقال يا معشر قريش أين تصرفون هذا الأمر عن بيت نبیکم تحولونه هاهنا مرة و هاهنا مرة أما و الله ما أنا بآمن أن ينزعه الله منكم فيضعه في غيركم كما انتزعتموه من أهله و وضعتموه في غير أهله فقال له هشام بن الوليد يا ابن سمية لقد عدوت طورک و ما عرفت قدرک و ما أنت و ما رأته قريش لأنفسها إنک لست في شيء من أمرها و إمارتها فتنح عنها و تكلمت قريش بأجمعها و صاحت بعمار و انتهرته فقال الحمد لله ما زال أعوان الحق قليلاً.

الأمالی (للمفيد) النص ٧٢ المجلس الثامن

ثم إنَّ عماراً رحمه الله صلح من مرضه فخرج إلى مسجد رسول الله ص فبينما هو كذلك إذ دخل ناعي أبي ذرٍّ على عثمان من الريدة فقال إنَّ أبا ذرٍّ مات بالريدة وحيداً - و دفنه قومٌ سقرٌ فاسترجع عثمان و قال رحمه الله فقال عمارٌ رحمه الله

أَبَا ذَرٍّ مِنْ كُلِّ أَنْفُسِنَا فَقَالَ لَهُ عُثْمَانُ وَإِنَّكَ لَهُنَاكَ بَعْدَ يَا عَاضُ أَيْرِ أَبِيهِ - أَتَرَانِي نَدِمْتُ عَلَى تَسْيِيرِي إِيَّاهُ فَقَالَ لَهُ عَمَّارٌ لَا وَاللَّهِ مَا أَظُنُّ ذَاكَ - قَالَ وَ أَنْتَ أَيْضًا فَالْحَقُّ بِالْمَكَانِ الَّذِي كَانَ فِيهِ أَبُو ذَرٍّ فَلَا تَبْرَحْهُ مَا حِينِنَا - قَالَ عَمَّارٌ أَفَعَلُ وَاللَّهِ لِمُجَاوَرَةِ السَّبَّاحِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ مُجَاوَرَتِكَ قَالَ فَتَهَيَّأْ عَمَّارٌ لِلْخُرُوجِ وَ جَاءَتْ بَنُو مَخْزُومٍ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ع فَسَأَلُوهُ أَنْ يَقُومَ مَعَهُمْ إِلَى عُثْمَانَ يَسْتَنْزِلُهُ عَنْ تَسْيِيرِ عَمَّارٍ فَقَامَ فَسَأَلَهُ فِيهِمْ وَ رَفَقَ بِهِ حَتَّى أَجَابَهُ إِلَى ذَلِكَ.

پس از آن عمار از آن بیماری بهبود یافت و بسوی مسجد رسول خدا (ص) بیرون شد، در همین حال کسی بر عثمان وارد شد و خبر مرگ ابی ذر را از ریزه آورد و گفت: ابا ذر در بیابان ریزه تنها جهان سپرد و مسافرانی چند به خاکش سپردند، عثمان گفت: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، خدایش رحمت کند. عمار گفت: خداوند ابا ذر را از جانب همه ما رحمت فرستد، عثمان به وی گفت: پس از این توهم همان جا خواهی رفت ... (در اینجا عثمان دشنام زشتی به عمار داد) گمان می کنی من از اینکه او را تبعید کرده بودم پشیمانم؟ عمار گفت: نه بخدا سوگند من چنین پنداری ندارم، عثمان گفت: تو نیز به همان جایی که ابو ذر بود برو، و تا ما زنده هستیم باز نگرد. عمار گفت: می روم، به خدا سوگند مجاورت با درندگان بیابان برای من محبوب تر از مجاورت با توست. پس عمار برای خروج مهیا شد، ولی بنو مخزوم نزد

امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع) آمدند و از آن حضرت درخواست کردند که با آنان نزد عثمان رود و او را از تبعید عمار منصرف سازد، حضرت با آنان رفت و از عثمان درخواست کرد و با وی با نرمش رفتار نمود تا اینکه درخواست حضرت را پذیرفت (و از تبعید عمار صرف نظر کرد).

حیاء الإمام الحسن بن علی(ع)، القرشی، ج ۱، ص: ۲۶۸

و أمر غلمانہ دفعوا عمارا، و أَرَهَقُوهُ، کما أمر بنفیه الی الریذة، فلما تهبأ للخروج أقبلت بنو مخزوم الی امیر المؤمنین فسألوه ان یذاکر عثمان فی شأنه، فانطلق الامام إلیه، و قال له:

- اتق الله، فانک سیرت رجلا صالحا من المسلمین فهلک فی تسییرک ثم أنت الآن ترید ان تنفی نظیره؟ فتار عثمان و قال للامام:

- أنت احق بالنفی منه

- رم إن شئت ذلک

و اجتمع المهاجرون فعدلوه، و لاموه علی ذلک فاستجاب لقولهم، و عفا عن عمار

شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد ج ۴ ۸ [بیعة علی و أمر المتخلفین عنها] ص : ۷

و ذکر أبو مخنف فی کتاب الجمل أن الأنصار و المهاجرین اجتمعوا فی مسجد رسول الله ص لينظروا من یولونه أمرهم حتی غص المسجد بأهله فاتفق رأى عمار و أبی الهیثم بن التیهان و رفاعه بن رافع و مالک بن عجلان و أبی ایوب خالد بن یزید علی إقعاد أمير المؤمنين ع فی الخلافة و کان أشدهم تهالکا علیه عمار فقال لهم أيها الأنصار قد سار فیکم عثمان بالأمس بما رأيتموه و أنتم علی شرف من الوقوع فی مثله إن لم تنظروا لأنفسکم و إن علیا أولى الناس بهذا الأمر لفضله و سابقته فقالوا رضینا به حیث و قالوا بأجمعهم لبقیة الناس من الأنصار و المهاجرین أيها الناس إنا لن نألوکم خیرا و أنفسنا إن شاء الله و إن علیا من قد علمتم و ما نعرف مکان أحد أحمل لهذا الأمر منه و لا أولى به فقال الناس بأجمعهم قد رضینا و هو عندنا ما ذکرتم و أفضل.

نهج البلاغة (للصبي صالح) ۴۹ ۱۲۳ مبايعة علی ص : ۷

فَمَا رَاعَنِي إِلَّا وَ النَّاسُ [إِلَى] كَعْرِفِ الضَّبْعِ ۱۲۴ إِلَى يَنْتَالُونَ ۱۲۵ عَلَى مِنْ كُلِّ جَانِبٍ حَتَّى لَقَدْ وَطِئَ الْحَسَنَانِ وَ شَقَّ عِطْفَايَ ۱۲۶ مُجْتَمِعِينَ حَوْلِي كَرَبِضَةِ الْغَنَمِ ۱۲۷ فَلَمَّا نَهَضْتُ بِالْأَمْرِ نَكَثَتْ طَائِفَةٌ ۱۲۸ وَ مَرَقَتْ أُخْرَى ۱۲۹ وَ [فَسَقَ] قَسَطَ آخَرُونَ ۱۳۰ كَانَهُمْ لَمْ يَسْمَعُوا اللَّهَ سُبْحَانَهُ [حَيْثُ] يَقُولُ - تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لَا فَسَادًا وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ

آن گاه چیزی مرا به وحشت نینداخت، جز اینکه مردم همانند یال گفتار بر سرم ریختند و از هر طرف به من هجوم آوردند، به طوری که دو فرزندم در آن ازدحام کوبیده شدند، و ردایم از دو جانب پاره شد، مردم چونان گله گوسپند محاصره‌ام کردند.

اما همین که به امر خلافت اقدام نمودم گروهی پیمان شکستند، و عده‌ای از مدار دین بیرون رفتند، و جمعی دیگر سر به راه طغیان نهادند.

گویی هر سه طایفه این سخن خدا را نشنیده بودند که می فرماید: «این سرای آخرت را برای کسانی قرار دادیم که خواهان برتری و فساد در زمین نیستند، و عاقبت خوش، از پرهیزکاران است.»

إرسال الأشر إلى الكوفة

قَالَ: وَبَلَغَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مَا كَانَ مِنْ أَمْرِ أَبِي مُوسَى فِي تَخْذِيلِ النَّاسِ عَنْ نُصْرَتِهِ فَقَامَ إِلَيْهِ مَالِكُ الْأَشْرُ رَحِمَهُ اللَّهُ تَعَالَى فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّكَ قَدْ بَعَثْتَ إِلَى الْكُوفَةِ رَجُلًا مِنَ الْعَنْتِ فَمَا أَرَاهُ حَكَمَ شَيْئًا وَهَؤُلَاءِ أَخْلَفُ مِنْ بَعَثْتَ أَنْ يَسْتَتِبَ لَكَ النَّاسُ عَلَى مَا تُحِبُّ وَلَسْتُ أَدْرِي مَا يَكُونُ فَإِنْ رَأَيْتَ جُعِلْتُ فِدَاكَ أَنْ تَبْعَنِي فِي أَثَرِهِمْ فَإِنَّ أَهْلَ الْكُوفَةِ أَحْسَنُ لِي طَاعَةً فَإِنْ قَدِمْتُ عَلَيْهِمْ رَجَوْتُ أَنْ لَا يُخَالِفَنِي مِنْهُمْ أَحَدٌ فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ع «الْحَقُّ بِهِمْ عَلَى اسْمِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ» فَأَقْبَلَ الْأَشْرَ حَتَّى دَخَلَ الْكُوفَةَ وَكَانَ اجْتَمَعَ النَّاسُ بِالْمَسْجِدِ الْأَعْظَمِ فَأَخَذَ لَا يَمُرُّ بِقَبِيلَةٍ فِيهَا جَمَاعَةٌ فِي مَجْلِسٍ أَوْ مَسْجِدٍ إِلَّا دَعَاهُمْ وَقَالَ أَتَبْعُونِي إِلَى الْقَصْرِ فَانْتَهَى إِلَى الْقَصْرِ فِي جَمَاعَةٍ مِنَ النَّاسِ فَاقْتَحَمَ وَأَبُو مُوسَى قَائِمٌ فِي الْمَسْجِدِ الْأَعْظَمِ يَخْطُبُ النَّاسَ وَيُثَبِّطُهُمْ عَنْ نُصْرَةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ع وَهُوَ يَقُولُ «يَا أَيُّهَا النَّاسُ هَذِهِ فِتْنَةٌ عَمِيَاءُ صَمَاءُ تَطَأُ فِي خَطَامِهَا النَّائِمُ فِيهَا خَيْرٌ مِنَ الْقَاعِدِ وَفِيهَا خَيْرٌ مِنَ الْقَائِمِ وَالْقَائِمُ فِيهَا خَيْرٌ مِنَ الْمَاشِي وَالْمَاشِي خَيْرٌ مِنَ السَّاعِي وَالسَّاعِي خَيْرٌ مِنَ الرَّكِبِ إِنَّهَا فِتْنَةٌ نَافِذَةٌ كِدَاءُ الْبَطْنِ اتَّكُمُ مِنْ قَبْلِ مَا مِنْكُمْ تَدْعُ الْحَلِيمَ فِيهَا خَيْرًا مِنْ أَكَابِرِ الْبَشَرِ فَإِذَا أَدْبَرْتُ أَسْفَرْتُ.

وَعَمَّارٌ يُخَاطِبُهُ: وَالْحَسَنُ ع يَقُولُ «اعْتَزِلْ عَمَلْنَا لَا أُمَّ لَكَ صَاغِرًا وَتَنَحَّ عَنْ مَنَبَرِنَا» وَأَبُو مُوسَى يَقُولُ لِعَمَّارٍ هَذِهِ يَدِي بِمَا سَمِعْتُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ص يَقُولُ: «سَتَكُونُ فِتْنَةُ الْقَاعِدِ فِيهَا خَيْرٌ مِنَ الْقَائِمِ» فَقَالَ لَهُ عَمَّارٌ إِنَّمَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص: «سَتَكُونُ فِتْنَةُ أَنْتَ فِيهَا يَا أَبَا مُوسَى قَاعِدًا خَيْرٌ مِنْكَ قَائِمًا» وَلَمْ يَقُلْ ذَلِكَ لِغَيْرِكَ ثُمَّ قَالَ لَهُ عَمَّارٌ أَرْنِي يَدَكَ يَا أَبَا مُوسَى فَأَبْرَزَهَا إِلَيْهِ فَقَبَضَ عَلَيْهَا عَمَّارٌ وَقَالَ غَلَبَ اللَّهُ مَنْ غَالِبُهُ وَلَعَنَ مَنْ جَاحَدَهُ ثُمَّ قَالَ عَمَّارٌ أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ أَبَا مُوسَى أُوتِيَ عِلْمًا ثُمَّ انْتَفَضَ عَنْهُ كَمَا يَنْتَفِضُ الدَّيْكَ إِذَا خَرَجَ مِنَ الْمَاءِ

الجمال و النصره لسيد العتره في حرب البصره ٢٥٢ إرسال الأشر إلى الكوفة

چون این خبر به علی (ع) رسید که ابو موسی مردم را از یاری او بازداشته است، مالک اشتر برخاست و گفت: ای امیر المؤمنین! بار نخست مردی را به کوفه گسیل داشتی که ندیدم کاری از او ساخته باشد و این دو تن دیگر را که گسیل داشتی کاری که دوست می داری از دست ایشان بر نمی آید و نمی دانم سرانجام چگونه خواهد شد؟! اکنون فدایت گردم، اگر صلاح می دانی مرا از پی ایشان روانه کن. مردم کوفه از من بهتر اطاعت می کنند و اگر من به کوفه برسم امیدوارم هیچ کس از آنان با من مخالفت نکند. امیر المؤمنین فرمود: در پناه نام خدا به آنان ملحق شو.

اشتر به کوفه حرکت کرد؛ چون وارد کوفه شد مردم در مسجد بزرگ شهر اجتماع کرده بودند. اشتر از کنار هر محله ای که می‌گذشت و می‌دید گروهی در انجمن یا مسجدی جمع شده‌اند به آنان می‌گفت حرکت کنید و پشت سر من به قصر حکومتی بیاوید.

اشتر همراه گروه بسیاری از مردم به قصر رسید و در حالی که ابو موسی در مسجد بود، قصر حکومتی انباشته از مردم شد. ابو موسی در مسجد بزرگ شهر همچنان مشغول سخنرانی و بازداشتن مردم از یاری علی (ع) بود و می‌گفت: ای مردم! این فتنه‌ای کور و تاریک است، چنان فتنه‌ای که خفته در آن بهتر از نشسته و نشسته بهتر از ایستاده و ایستاده بدون حرکت بهتر از راه رونده و راه رونده در آن بهتر از دونده و دونده در آن بهتر از سواره است. این فتنه درهم شکافته‌ای است که چون درد شکم ناشناخته است و به شما روی آورده و هر بردبار خردمندی را سرگردان کرده است همچون شب تاریک و ما اصحاب محمد (ص) به فتنه‌ها داناتریم که چون روی می‌آورد شبهه‌انگیز است و چون سپری شود روشن می‌گردد.

حسن (ع) و عمار و قیس هم به او گفتند: ای بی‌مادر! از کار ما کناره‌گیر و از منبر ما دور شو! و ابو موسی در پاسخ به عمار می‌گفت: من خود از پیامبر (ص) شنیدم که می‌فرمود: بزودی پس از من فتنه‌ای خواهد بود که نشسته در آن بهتر از ایستاده است. عمار به او گفت: آری پیامبر (ص) این را مخصوص تو گفته‌اند که فتنه‌ای پیش خواهد آمد که اگر تو در آن کناری بنشینی بهتر از آن است که در آن ایستاده باشی.

اشتر به سوی قصر حکومتی می‌رود

(۲) در همان حال که ایشان مشغول گفتگو بودند ناگهان غلامان ابو موسی وارد مسجد شدند و بانگ برداشتند ای ابو موسی! این اشتر است که آمده است، از مسجد بیرون رو! یاران اشتر هم وارد شدند و به او گفتند: ای وای بر تو! از مسجد بیرون رو که خدای روح را از بدنت بیرون کند و به خدا سوگند که تو از منافقانی. ابو موسی از مسجد بیرون رفت و به مالک اشتر پیام داد امشب را به من مهلت بده. اشتر گفت:

مهلت دادم، ولی امشب را در قصر مگذران و در گوشه‌ای بگذران.

مردم شروع به غارت وسایل [و اجناس] ابو موسی کردند. اشتر همراه کسانی که آنان را از دار الحکومه بیرون کرده بود برگشت و به مردم گفت من خود، ابو موسی را مهلت داده‌ام و مردم از غارت دست برداشتند و خودداری کردند. (۳) در این

هنگام حسن (ع) به منبر رفت. نخست نیایش و ستایش خدا را بجا آورد و سپس از جد بزرگوار خویش یاد کرد و به او درود فرستاد و پس از آن فضیلت امیر المؤمنین علی (ع) را بیان داشت و گفت: او از دیگران برای حکومت سزاوارتر است و هر کس با او مخالفت کند در گمراهی است.

چون حسن (ع) از منبر فرود آمد، (۴) عمار یاسر به منبر رفت و نخست خدا را ستایش کرد و بر پیامبر درود فرستاد و گفت: ای مردم! ما چون ترسیدیم دیوارهای دین فرو ریزد و از همه چیز برهنه گردد، برای خود و دین خویشتن اندیشیدیم و علی (ع) را به خلافت برگزیدیم و به امامت انتخاب کردیم که چه نیکو خلیفه و نیکو مؤدبی است، مؤدبی است که نیاز به ادب آموزی ندارد و فقیهی است که نیاز به تعلیم ندارد و چنان شجاعی است که مورد انکار واقع نمی شود و چنان سابقه ای در اسلام دارد که برای هیچ کس دیگر از مردم، جز او فراهم نیست و گروهی از اصحاب او با او مخالفند و بر او حسد می برند و ستم می ورزند و همگان آهنگ بصره کرده اند.

اکنون خدایتان رحمت کند به سوی ایشان حرکت کنید که اگر خودتان آنان را دیده بودید و با آنان گفتگو می کردید برایتان روشن بود که آنان ستمگرند.

الجمال و النصرة لسيد العترة في حرب البصرة / ٢٥٣ / ذهاب الأشر إلى القصر - ص : ٢٥٣

فَبَيْنَا هُمْ كَذَلِكَ إِذْ دَخَلَ الْمَسْجِدَ غُلَامَانُ أَبِي مُوسَى يُنَادُونَ يَا أَبَا مُوسَى هَذَا الْأَشْرُ أَخْرَجَ مِنَ الْمَسْجِدِ وَدَخَلَ عَلَيْهِ أَصْحَابُ الْأَشْرِ فَقَالُوا لَهُ أَخْرُجْ وَيْلَكَ أَخْرَجَ اللَّهُ نَفْسَكَ فَوَاللَّهِ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُنَافِقِينَ فَخَرَجَ أَبُو مُوسَى وَانْفَذَ إِلَى الْأَشْرِ أَنْ أَجْلِنِي هَذِهِ الْعَشِيَّةَ قَالَ قَدْ أَجَلْتُكَ وَلَا تَبِيتَنَّ فِي الْقَصْرِ هَذِهِ اللَّيْلَةَ وَاعْتَزِلْ نَاحِيَةً عَنْهُ وَدَخَلَ النَّاسُ يُنْتَهِبُونَ مَتَاعَ أَبِي مُوسَى فَاتَّبَعَهُمُ الْأَشْرُ بِمَنْ أَخْرَجَهُمْ مِنَ الْقَصْرِ وَقَالَ لَهُمْ إِنِّي أَخَّرْتُهُ فَكَفَّ النَّاسَ عَنْهُ

در همان حال که ایشان مشغول گفتگو بودند ناگهان غلامان ابو موسی وارد مسجد شدند و بانگ برداشتند ای ابو موسی! این اشتر است که آمده است، از مسجد بیرون رو! یاران اشتر هم وارد شدند و به او گفتند: ای وای بر تو! از مسجد بیرون رو که خدای روح را از بدنت بیرون کند و به خدا سوگند که تو از منافقانی. ابو موسی از مسجد بیرون رفت و به مالک اشتر پیام داد امشب را به من مهلت بده. اشتر گفت: مهلت دادم، ولی امشب را در قصر مگذران و در گوشه ای بگذران.

مردم شروع به غارت وسایل [و اجناس] ابو موسی کردند. اشتر همراه کسانی که آنان را از دار الحکومه بیرون کرده بود برگشت و به مردم گفت من خود، ابو موسی را مهلت داده‌ام و مردم از غارت دست برداشتند و خودداری کردند.

شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد ج ۲ ۱۶۸ من أخبار الزبير و ابنه عبد الله ص : ۱۶۶

روی فروه بن الحارث التمیمی قال كنت فيمن اعتزل عن الحرب بوادي السباع مع الأحنف بن قيس و خرج ابن عم لي يقال له الجون مع عسكر البصرة فنهيته فقال لا أرغب بنفسى عن نصره أم المؤمنين و حوارى رسول الله فخرج معهم و إنى لجالس مع الأحنف يستنبئ الأخبار إذا بالجون بن قتادة ابن عمى مقبلا فقامت إليه و اعتنقته و سألته عن الخبر فقال أخبرك العجب خرجت و أنا لا أريد أن أبرح الحرب حتى يحكم الله بين الفريقين فبينما أنا واقف مع الزبير إذ جاءه رجل فقال أبشر أيها الأمير فإن عليا لما رأى ما أعد الله له من هذا الجمع نكص على عقبيه و تفرق عنه أصحابه و أتاه آخر فقال له مثل ذلك فقال الزبير ويحكم أبو حسن يرجع و الله لو لم يجد إلا العرفج لدب إلينا فيه ثم أقبل رجل آخر فقال أيها الأمير إن نفرا من أصحاب علي فارقوه ليدخلوا معنا منهم عمار بن ياسر فقال الزبير كلا و رب الكعبة إن عمارا لا يفارقه أبدا فقال الرجل بلى و الله مرارا فلما رأى الزبير أن الرجل ليس براجع عن قوله بعث معه رجلا آخر و قال اذهبا فانظرا فعادا و قالوا إن عمارا قد أتاك رسولا من عند صاحبه قال جون فسمعت و الله الزبير يقول و انقطاع ظهراه و اجدع أنفاه و سواد وجهاه و يكرر ذلك مرارا ثم أخذته رعدة شديدة فقلت و الله إن الزبير ليس بجبان و إنه لمن فرسان قريش المذكورين و إن لهذا الكلام لشأنا و لا أريد أن أشهد مشهدا يقول أميره هذه المقالة فرجعت إليكم فلم يكن إلا قليل حتى مر الزبير بنا متاركا للقوم فاتبعه عمير بن جرموز فقتله.

فروه بن حارث التميمي - که خود از افراد بی طرف در جنگ جمل بود - می گوید:

در کنار زبیر ایستاده بودم؛ مردی نزد وی آمد و گفت: ای امیر! گروهی از یاران علی که عمار یکی از آنها است، از وی جدا شده اند تا به ما ملحق شوند؛ زبیر گفت: نه به خدا سوگند! عمار هرگز از علی جدا نمی شود. آن مرد سه بار گفت: آری چنین است.

و بَرَزَ مِنْ بَعْدِهِ عَمْرُو بْنُ يَثْرِبِيٍّ وَكَانَ مِنْ شَيَاطِينِ أَصْحَابِ الْجَمَلِ فَنَادَى هَلْ مِنْ مُبَارِزٍ فَبَرَزَ إِلَيْهِ عِلْبَاءُ بْنُ الْهَيْثَمِ فَاخْتَلَفَ بَيْنَهُمَا ضَرْبَتَانِ فَقَتَلَ عِلْبَاءُ رَحِمَهُ اللَّهُ فَقَامَ مَقَامَهُ هِنْدُ بْنُ الْمُرَادِيِّ فَبَادَرَهُ بِالسَّيْفِ فَاتَّقَاهُ وَضَرَبَهُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الزُّبَيْرِ فَشَغَلَهُ بِنَفْسِهِ وَثَنَاهُ عَمْرُو بْنُ يَثْرِبِيٍّ

فَقَتَلَاهُ جَمِيعًا فَبَرَزَ مَقَامَهُ زَيْدُ بْنُ صُوحَانَ الْعَبْدِيُّ رَحِمَهُ اللَّهُ فَتَضَارَبَا وَجَاءَ فَارِسٌ مِنْ أَصْحَابِ الْجَمَلِ وَوَقَفَ بِجَنْبِ عَمْرُوٍ يَحْمِيهِ فَطَعَنَهُ زَيْدٌ فِي خَاصِرَتِهِ طَعْنَةً أَثَخَنَهُ «١» بِهَا وَبَدَرَ إِلَيْهِ فَضَرَبَهُ فَقَضَى مِنْهَا وَبَدَأَ عَمْرُوٌ يَفْتَخِرُ وَيَقُولُ

إِنْ تُنْكِرُونِي فَأَنَا «٢» ابْنُ يَثْرِبِيٍّ قَاتِلُ عِلْبَاءَ وَهِنْدَ الْجَمَلِيِّ

ثُمَّ ابْنُ صُوحَانَ عَلَى دِينَ عَلِيٍّ «٣»»

فَبَرَزَ إِلَيْهِ مَالِكُ الْأَشْتَرِ فَضَرَبَهُ عَلَى وَجْهِهِ ضَرْبَةً وَقَعَ بِهَا عَلَى الْأَرْضِ وَحَمَاهُ أَصْحَابُهُ فَفَنَّهُضَ وَقَدْ تَرَجَعَتْ نَفْسُهُ «٤» وَهُوَ يَقُولُ لَا بَدْءَ مِنَ الْمَوْتِ فَدُلُونِي عَلَى عَلِيٍّ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ فَلَتَنَ بَصُرْتُ بِهِ لَأَمْلَأَنَّ سَيْفِي مِنْ هَامَتِهِ فَبَرَزَ إِلَيْهِ عَمَارٌ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَهُوَ يَقُولُ

لَا تَبْرَحِ الْعُرْصَةُ يَا ابْنَ يَثْرِبِيٍّ حَتَّى أَقَاتِكَ عَلَى دِينِ عَلِيٍّ

نَحْنُ وَبَيْتُ اللَّهِ أَوْلَى بِالنَّبِيِّ «٥»»

وَضَرَبَهُ ضَرْبَةً هَلَكَ مِنْهَا وَخَرَّ صَرِيحًا فَأَكَبَ قَوْمُهُ عَلَيْهِ فَاحْتَمَلُوهُ إِلَى مُعَسَّكَرِهِمْ. «٦»»

پس از او عمرو بن یثربی که از پهلوانان «اصحاب جمل» بود به آوردگاه آمد و هموارد خواست. علباء بن هیثم به نبرد او شتافت و میان آن دو، دو ضربه رد و بدل شد که علباء کشته شد، خدایش رحمت کناد. هند مرادی جملی به نبرد عمرو بن یثربی رفت. شمشیری زد که با سیر آن را رد کرد، در این هنگام عبد الله بن زبیر ضربتی بر هند زد و او را به خود مشغول داشت. عمرو و عبد الله بن زبیر هر دو به جنگ با او پرداختند و هند را کشتند. زید بن صوحان عبدی به جنگ او رفت و با یکدیگر ضربه هایی رد و بدل کردند. در این هنگام سوار دیگری از آنان به یاری عمرو آمد، زید بن صوحان سرگرم او شد و نیزه ای بر تهیگاهش زد که بر جای سرد شد و در همین حال عمرو به زید ضربتی زد که زید از آن کشته شد. عمرو بن یثربی شروع به فخر فروشی کرد و این رجز را می خواند: «اگر مرا نمی شناسید، من ابن یثربی هستم که علباء و هند جملی و زید را کشتم؛ آنانی را که بر آیین علی بودند.» مالک اشتر به جنگ او شتافت و ضربتی بر چهره اش زد که او بر زمین افتاد ولی یارانش او را احاطه کردند. او از جای خود برخاست و پس از اینکه به خود آمد، گفت: از مرگ چاره نیست، مرا بر جایی که

علی ایستاده است راهنمایی کنید که اگر چشمم بر او افتد، شمشیر خود را در کاسه سرش قرار می دهم. عمار بن یاسر به او حمله کرد و این رجز را می خواند:

«ای پسر یشری! میدان را ترک مکن تا با تو بر آیین علی جنگ کنم، سوگند به خانه خدا که ما به پیامبر سزاوارتریم.» عمار ضربتی بر ابن یشری زد که کشته بر زمین افتاد و قومش آمدند و جسدش را به لشکرگاه خود بردند.

الجمال و النصرۃ لیسید العترۃ فی حرب البصرۃ / ۳۹۲ / فصل فی طواف أمیر المؤمنین ع علی القتلی و تکلمه معهم

فَقَالَ ع: «وَاللَّهِ إِنَّهُمَا لَيَسْمَعَانِ كَلَامِي كَمَا تَسْمَعُ أَصْحَابُ الْقَلِيبِ كَلَامَ رَسُولِ اللَّهِ ص وَ لَوْ أُذِنَ لَهُمَا فِي الْجَوَابِ لَرَأَيْتَ عَجَبًا» وَ مَرَّ بِمَعْبِدِ بْنِ الْمِقْدَادِ بْنِ عَمْرٍو وَ هُوَ فِي الصَّرْعَى فَقَالَ: «رَحِمَ اللَّهُ أَبَا هَذَا إِنَّمَا كَانَ رَأْيُهُ فِينَا أَحْسَنَ مِنْ رَأْيِ هَذَا»

هر دو گفتار، مرا شنیدند همچنان که کشته شدگان بدر- که آنان را در چاه افکندند- سخنان پیامبر (ص) را شنیدند و اگر به آنان برای پاسخ دادن اجازه داده می شد چیز شگفتی می دیدی. آنگاه از کنار جسد عبد الله بن مقداد عبور کرد که میان کشتگان افتاده بود، فرمود: خداوند پدرت را رحمت کند که اندیشه اش درباره ما بهتر از اندیشه تو بود.

عمار گفت: سپاس خداوند را که او را این چنین خوار بر زمین افکنده است و به خدا سوگند ای امیر المؤمنین! من در مورد حق، رعایت این را نمی کنم که چه کسی پدر یا پسر کیست؟ علی (ع) فرمود: خدایت رحمت کند و از حق پاداش دهد!

الطرائف فی معرفۃ مذاهب الطوائف ج ۱ ۱۰۴ فی أنه ع مع الحق و الحق معه ص : ۱۰۱

ذَكَرَ الْخَطِيبُ فِي تَارِيخِهِ مَا يَدُلُّ عَلَى أَنَّ عَلْقَمَةَ وَالْأَسْوَدَ كَرَّرَا مُعَاتَبَةَ أَبِي أَيُّوبَ عَلَى نُصْرَتِهِ لَعَلِّيَّ عَ فَرَادَهُمَا أَيْضًا حَالَ عُدْرِهِ بِمَا كَانَ سَمِعَهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ص فَقَالَ الْخَطِيبُ إِنَّ عَلْقَمَةَ وَالْأَسْوَدَ أَتَيَا أَبَا أَيُّوبَ الْأَنْصَارِيَّ عِنْدَ مُنْصَرَفِهِ مِنْ صَفِينٍ فَقَالَا لَهُ يَا أَبَا أَيُّوبَ إِنَّ اللَّهَ أَكْرَمَكَ بِنُزُولِ مُحَمَّدٍ ص فِي بَيْتِكَ وَبِمَجِيءِ نَاقَتِهِ تَفْضُلًا مِنَ اللَّهِ تَعَالَى وَإِكْرَامًا لَكَ حَتَّى أَنَاخْتَ بِبَابِكَ دُونَ النَّاسِ جَمِيعًا ثُمَّ جِئْتَ بِسَيْفِكَ عَلَى عَاتِقِكَ تَضْرِبُ أَهْلًا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ فَقَالَ يَا هَذَا إِنَّ الرَّائِدَ لَا يَكْذِبُ أَهْلُهُ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ أَمَرَنَا بِقِتَالِ ثَلَاثَةِ مَعَ عَلِيٍّ عَ بِقِتَالِ النَّاكِثِينَ وَالْقَاسِطِينَ وَالْمَارِقِينَ فَأَمَّا النَّاكِثُونَ فَقَدْ قَاتَلْنَاهُمْ وَهُمْ أَهْلُ الْجَمَلِ وَطَلْحَةُ وَالزُّبَيْرُ وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَهَذَا مُنْصَرَفُنَا عَنْهُمْ يَعْنِي مُعَاوِيَةَ وَعَمْرُو بْنُ عَاصٍ وَأَمَّا الْمَارِقُونَ فَهُمْ أَهْلُ الطَّرْفَاوَاتِ وَأَهْلُ السَّقِيفَاتِ وَأَهْلُ النُّخَيْلَاتِ وَأَهْلُ النَّهْرَوَانَاتِ وَاللَّهُ مَا أَدْرِي أَيْنَ هُمْ وَلَكِنْ لَا بُدَّ مِنْ قِتَالِهِمْ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى ثُمَّ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ص يَقُولُ لِعِمَارٍ تَقْتُلُكَ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةُ وَأَنْتَ إِذْ ذَاكَ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَكَ يَا عِمَارُ إِنْ رَأَيْتَ عَلِيًّا سَلَكَ وَادِيًا وَسَلَكَ النَّاسُ كُلُّهُمْ وَادِيًا فَاسْلُكْ مَعَ عَلِيٍّ فَإِنَّهُ لَنْ يَدُلِّيكَ فِي رَدْيٍ وَلَنْ يُخْرِجَكَ مِنْ هُدًى يَا عِمَارُ مَنْ تَقَلَّدَ سَيْفًا وَأَعَانَ بِهِ عَلِيًّا عَلَى عَدُوِّهِ قَلَدَهُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ

خطیب در تاریخ خود مطلبی را ذکر کرده است که دلالت دارد بر این که «علقمه» و «اسود» به طور مکرر ابو ایوب انصاری را به خاطر کمک کردنش به علی (علیه السلام) مورد عتاب و سرزنش قرار می دادند.

از جمله: از علقمه و اسود روایت کرده که گفتند: بعد از آن که ابو ایوب انصاری از جنگ صفین برگشت به دیدنش رفتیم و گفتیم: ای ابو ایوب خدا ترا گرامی داشت به این که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وارد منزل تو شد و شتر او به در خانه تو ایستاد با این که خیلی ها علاقه داشتند که آنها میزبان پیامبر بشوند، ولی از میان همه آنها این افتخار نصیب تو شد، آیا سزاوار است همه این افتخارات خود و الطاف خداوندی را پشت سر اندازی و شمشیر خودت را روی شانه ات بگیری و بیائی به جنگ گویندگان کلمه توحید؟! یعنی لشکر معاویه؟

ابو ایوب به ما گفت: «ان الرائد لا يكذب اهله و ان رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم امرنا بقتال ثلاثة مع علي (عليه السلام) بقتال الناكثين و القاسطين و المارقين».

هیچ وقت راهنما و قاصد به راهروان خود دروغ نمی گویند، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ما را مأمور کرد با سه طایفه در رکاب علی (علیه السلام) بجنگیم: «ناکثین، قاسطین و مارقین».

اما ناکثان عبارت بودند از لشکر طلحه و زبیر که نقض بیعت با علی (علیه السلام) کردند و جنگ جمل را راه انداختند و اما قاسطین همینها بودند که اینک از جنگ با آنان بر می گردیم (یعنی معاویه و عمرو عاص که جنگ صفین را راه انداختند) و اما

مارقین که به خدا سوگند هنوز نمی دانم چه کسانی هستند و چه وقت خواهیم جنگید، رسول خدا فرمود: اصحاب طرقات و سعیفات و نخیلات و نهرواناتند که ان شاء الله با آنان نیز خواهیم جنگید.

آنگاه گفت: من از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که به عمار یاسر می فرمود:

. (جمعی یاغی و سرکش از دین و ستمکار، تو را می کشند و تو آن روز با حقی و حق با تو است).

ای عمار هر گاه علی (علیه السلام) را دیدی که به راهی می رود و تمامی مردم به راهی دیگر، تو راه علی (علیه السلام) را بگیر که او تو را به سوی هلاکت راهنمائی و از هدایت خارج نمی کند. ای عمار! کسی که شمشیری حمایل کند تا علی را بر دشمنش یاری دهد خداوند در قیامت دو شمشیر از در به او حمایل می کند و کسی که شمشیری علیه علی (علیه السلام) و به یاری دشمن او حمایل کند، خداوند در قیامت دو شمشیر از آتش به او حمایل می نماید.

منهاج البراءة فی شرح نهج البلاغة (خوئی) ج ۱۸ ۱۳۴

قد روی نصر بن مزاحم فی صفین (ص ۱۷۶ من الطبع الناصری) فی حدیث طویل دار بین اَبی الیقظان عمار بن یاسر رحمهما الله تعالی و بین عمرو بن عاص فی وقعة صفین اَنْ ابا الیقظان قال له: و ساخبرک علی ما قاتلتک علیه أنت و أصحابک أمرنی رسول الله صلی الله علیه و اله اَنْ اقاتل الناکثین و قد فعلت، و أمرنی اَنْ اقاتل الفاسطین فأنتم هم، و أمّا المارقین فما أدری أدركهم أم لا، أيها الأبتَر أ لست تعلم اَنْ رسول الله صلی الله علیه و اله قال لعلی: من كنت مولاه فعلىّ مولاه، اللهم و ال من والاه و عاد من عاداه- إلخ.

شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد ج ۸ ۱۸ عود إلى أخبار صفین ص : ۹

قلت و ا عجباه من قوم يعتريهم الشك فی أمرهم لمكان عمار و لا يعتريهم الشك لمكان علی ع و يستدلون علی اَنْ الحق مع أهل العراق بكون عمار بین أظهرهم و لا يعثون بمكان علی ع و يحذرون من

قول النبي ص تقتلك الفئة الباغية.

و یرتاعون لذلك و لا یرتاعون

لقوله ص فی علی ع اللهم وال من والاه و عاد من عاداه.

و لا

لقوله لا یحبک إلا مؤمن و لا یبغضک إلا منافق.

و هذا یدلک علی أن علیا ع اجتهدت قریش كلها من مبدأ الأمر فی إخمال ذکره و ستر فضائله و تغطية خصائصه حتی محی فضله و مرتبته من صدور الناس كافة إلا قليلا منهم.

وقعة صفین / النص / ۳۳۸ / تسامح الفريقین عند التحاجز و حدیث عمار و ذی الکلاع ص : ۳۳۲

و سَارَ عَمَّارٌ فِي اثْنَيْ عَشَرَ فَارِسًا حَتَّى اخْتَلَفَتْ أَعْنَاقُ الْخَيْلِ خَيْلَ عَمْرٍو وَ خَيْلَ عَمَّارٍ وَ رَجَعَ عَوْفُ بْنُ بَشْرٍ فِي خَيْلِهِ وَ فِيهَا الْأَشْعَثُ بْنُ قَيْسٍ وَ نَزَلَ عَمَّارٌ وَ الَّذِينَ مَعَهُ فَاحْتَبَوْا بِحِمَائِلِ سَيُوفِهِمْ فَتَشْهَدُ عَمْرٍو بْنُ الْعَاصِ فَقَالَ لَهُ عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ: اسْكُتْ بَعْدَ هَذَا الْكَلَامِ لَيْسَ عِنْدَ ابْنِ عُقْبَةَ إِلَى مَوْضِعِ الْعَلَامَةِ فَقَدْ تَرَكْتُهَا فِي حَيَاةِ مُحَمَّدٍ ص وَ بَعْدَ مَوْتِهِ وَ نَحْنُ أَحَقُّ بِهَا مِنْكَ فَإِنْ شِئْتَ كَانَتْ خُصُومَةٌ فَيَدْفَعُ حَقُّنَا بِأَطْلَکَ وَ إِنْ شِئْتَ كَانَتْ خُطْبَةٌ فَنَحْنُ أَعْلَمُ بِفَضْلِ الْخُطَابِ مِنْكَ وَ إِنْ شِئْتَ أَخْبَرْتُكَ بِكَلِمَةٍ تَفْصِلُ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكَ وَ تُكْفِرُكَ قَبْلَ الْقِيَامِ وَ تَشْهَدُ بِهَا عَلَيَّ نَفْسِي - وَ لَا تَسْتَطِيعُ أَنْ تُكَذِّبَنِي فِيهَا قَالَ عَمْرٍو: يَا أَبَا الْيَقْظَانِ لَيْسَ لِهَذَا جُنْتُ إِنَّمَا جُنْتُ لَأَنِّي رَأَيْتُكَ أَطْوَعَ أَهْلَ هَذَا الْعَسْكَرِ فِيهِمْ أَذْكَرَكَ اللَّهُ إِلَّا كَفَفْتَ سِلَاحَهُمْ وَ حَقَنْتَ دِمَاءَهُمْ وَ حَرَضْتَ عَلَيَّ ذَلِكَ فَعَلَامٌ تُقَاتِلُنَا؟ أَوْ لَسْنَا نَعْبُدُ إِلَّا وَاحِدًا وَ نُصَلِّيَ إِلَى قِبْلَتِكُمْ وَ نَدْعُو دَعْوَتَكُمْ وَ نَقْرَأُ كِتَابَكُمْ وَ نُوْمِنُ بِرُسُولِكُمْ؟ قَالَ عَمَّارٌ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَخْرَجَهَا مِنْ فَيْكِ إِنَّهَا لِي وَ لِأَصْحَابِي الْقِبْلَةُ وَ الدِّينُ وَ عِبَادَةُ الرَّحْمَنِ وَ النَّبِيُّ ص وَ الْكِتَابُ مِنْ دُونِكَ وَ دُونَ أَصْحَابِكَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي قَرَّرَكَ لَنَا بِذَلِكَ دُونَكَ وَ دُونَ أَصْحَابِكَ وَ جَعَلَكَ ضَالًّا مُضِلًّا لَا تَعْلَمُ هَادٍ أَنْتَ أَمْ ضَالٌّ وَ جَعَلَكَ أَعْمَى وَ سَأَخْبِرُكَ عِلَامَ قَاتِلَتِكَ عَلَيْهِ أَنْتَ وَ أَصْحَابَكَ أَمَرَنِي رَسُولُ اللَّهِ ص أَنْ أَقَاتِلَ النَّاكِثِينَ وَ قَدْ فَعَلْتُ وَ أَمَرَنِي أَنْ أَقَاتِلَ الْقَاسِطِينَ فَأَنْتُمْ هُمْ وَ أَمَّا الْمَارِقُونَ فَمَا أَدْرِي أَدْرِكُهُمْ أَمْ لَا أَيُّهَا الْأَبْتَرُ أَلَسْتُ تَعْلَمُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص قَالَ لِعَلِيٍّ: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيَ مَوْلَاهُ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَ عَادَ مَنْ عَادَاهُ» وَ أَنَا مَوْلَى اللَّهِ وَ رَسُولُهُ وَ عَلِيٌّ بَعْدُهُ وَ لَيْسَ لَكَ مَوْلَى قَالَ لَهُ عَمْرٍو: لِمَ تَشْتِمُنِي يَا أَبَا الْيَقْظَانِ وَ لَسْتُ أَشْتِمُكَ؟ قَالَ عَمَّارٌ: وَ بِمَ تَشْتِمُنِي أَوْ تَسْتَطِيعُ أَنْ تَقُولَ إِنِّي عَصَيْتُ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ يَوْمًا قَطُّ؟ قَالَ لَهُ عَمْرٍو: إِنْ فَيْكَ

لَمَسَبَاتٍ سِوَى ذَلِكَ. فَقَالَ عَمَّارٌ: إِنَّ الْكَرِيمَ مَنْ أَكْرَمَهُ اللَّهُ كُنْتُ وَضِعًا فَرَفَعَنِي اللَّهُ وَ مَمْلُوكًا فَأَعْتَقَنِي اللَّهُ وَ ضَعِيفًا فَقَوَّانِي اللَّهُ وَ فَقِيرًا فَأَغْنَانِي اللَّهُ.

پس ابو اعور همراه یکصد سوار روانه شد تا به جایی که بار نخست بودیم رسید و ایستادند، و عمرو با ده تن فراتر رفت، (از آن سو) عمار با دوازده سوار روان شد و پیش آمد تا اسبان دو طرف، یعنی سواران عمرو و سواران عمار گردن به گردن شدند، و عوف بن بشر با سواران خود که اشعث بن قیس نیز با ایشان بود، بازگشت، و عمار و همراهانش از اسب به زیر آمدند و شمشیرهای خود را حمایل کرده بودند، پس عمرو بن عاص تشهّد گفت. عمار بن یاسر گفت: خاموش! تو این (معنای کلمه تشهّد) را در زندگانی محمد صلی الله علیه و نیز پس از رحلت او دیری است به ترک گفته ای، و ما به (حقیقت معنای) آن از تو شایسته تریم. اگر آهنگ دشمنی داری حقّ ما باطل تو را براند و اگر خواهی سخنوری کنی ما از تو به شایسته گویی و مناسب سرایی آگاهتریم و اگر خواهی از سخنی آگاهت می‌کنم که میانه ما و شما را به تمییز جدا کند و پیش از آنکه بجنبی، به کفر متهم و منسوبت دارد چنان که خود بر ضدّ خویش گواهی دهی و نتوانی مرا [در آن گفتارها] دروغزن شماری.

عمرو گفت: ای ابا یقظان، من برای این نیامده‌ام، من از آن رو آمده‌ام که می‌دانم آن سپاه از تو بیش از هر کس دیگر حرف شنوایی دارند و فرمان می‌پذیرند. خدا را فرا یادت آرم که جنگ افزارهای آنان را از کشتار باز داری و از ریختن خونشان جلوگیری و بر این تشویقشان کنی. ما بر سر چه با یک دیگر می‌جنگیم؟ آیا ما یک خدا را نمی‌پرستیم، و [به] قبله شما نماز نمی‌گذاریم و به همان دعوت شما دعوت نمی‌کنیم و کتاب شما را نمی‌خوانیم و به پیامبر شما ایمان نداریم؟ عمار گفت:

سپاس خدایی را که این سخنان را از دهان خود تو بیرون آورد که اعتراف کردی آن همه، بدون مشارکت تو و یارانت، آن قبله، و آن دین، و ستایش خدای رحمن، و پیامبر صلی الله علیه و قرآن، از آن من و یاران من است. سپاس خدای را که تو را واداشت، بدون مشارکت خود و یارانت در این ویژگی، به سود ما چنین اقرار دهی و تو را گمراه و گمراه ساز فرمود که خود ندانی به راه یا بیراه روی و چنین کور دلت ساخت. هم اکنون آگاهت کنم که من بر چه اساس با تو و یارانت می‌جنگم. پیامبر خدا صلی الله علیه به من امر فرمود که با پیمان شکنان بجنگم، و مرا فرمود که با کجروان بجنگم که همین خود، شما هستید. اما با از دین برگشتگان، ... ندانم که آنان را دریابم یا نه (و عمرم کفاف دهد یا نه). ای ناتمام مرد، آیا ندانی که پیامبر خدا صلی الله علیه در حقّ علی گفت: «هر که من مولای او هستم علی مولای اوست. بار الها کسی را که دوستدار اوست

دوست بدار و کسی را که با او دشمنی ورزد، دشمن دار؟». من دوستدار خدا و پیامبرش و پس از او دوستدار علی هستم، ولی تو را مولایی راستین نیست. عمرو به او گفت: ای ابا یقظان چرا دشنام می دهی؟ در حالی که من تو را دشنام نداده‌ام.

عمار گفت: به چه چیزم دشنام دهی؟ آیا توانی گفت که من هرگز روزی از خدا و پیامبرش نافرمانی کرده‌ام؟ عمرو به او گفت: اما جز این، بی گمان بدیها و ناشایستیهای دیگری باشد. عمار گفت: گرنامه کسی است که خدایش گرامی داشته، من پست بودم، و خدایم بر آورد و برده بودم، و خدایم آزاد و آزاده کرد، و ناتوان بودم، و خدایم توانمند ساخت و درویش بودم، و خدایم توانگر فرمود.

وقعة صفین / النص / ۳۳۹ / تسامح الفریقین عند التحاجز و حدیث عمار و ذی الکلاع

قَالَ نَصْرٌ فَحَدَّثَنَا عَمْرُو بْنُ شَمْرٍ قَالَ: وَخَرَجَ إِلَى الْقِتَالِ وَصَفَتِ الْخِيُولُ بَعْضُهَا لِبَعْضٍ وَزَحَفَ النَّاسُ وَ عَلَى عَمَارٍ دَرْعٌ بَيَضاءُ وَ هُوَ يَقُولُ: أَيُّهَا النَّاسُ الرُّوَّاحُ إِلَى الْجَنَّةِ فَاقْتَتِلْ النَّاسُ قِتَالًا شَدِيدًا لَمْ يَسْمَعْ النَّاسُ بِمِثْلِهِ وَكَثُرَتِ الْقَتْلَى حَتَّى إِنْ كَانَ الرَّجُلُ لَيَشُدُّ طُنْبَ فُسْطَاطِهِ بِيَدِ الرَّجُلِ أَوْ بِرِجْلِهِ فَقَالَ الْأَشْعَثُ: لَقَدْ رَأَيْتُ أَخْبِيَةَ فَلَسْطِينَ وَ أَرْوَقَتَهُمْ وَ مَا مِنْهَا خَبَاءٌ وَ لَا رَوَاقٌ وَ لَا بِنَاءٌ وَ لَا فُسْطَاطٌ إِلَّا مَرْبُوطًا بِيَدِ رَجُلٍ أَوْ رِجْلِهِ وَ جَعَلَ أَبُو سَمَّاكٍ الْأَسَدِيُّ يَأْخُذُ إِدَاوَةً مِنْ مَاءٍ وَ شَفْرَةً حَدِيدٍ فَإِذَا رَأَى رَجُلًا جَرِيحًا وَ بِهِ رَمَقٌ أَقْعَدَهُ فَيَقُولُ مَنْ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ؟ فَإِنْ قَالَ عَلِيٌّ: غَسَلَ عَنْهُ الدَّمَ وَ سَقَاهُ مِنَ الْمَاءِ وَ إِنْ سَكَتَ وَجَّاهُ بِالسَّكِينِ حَتَّى يَمُوتَ وَ لَا يَسْقِيهِ. قَالَ: فَكَانَ يُسَمَّى الْمُخَضَّضَ.

[نصر گفت: عمرو بن شمر ما را حدیث کرد و گفت: (عمار) به پیکار بیرون شد و صفوف سواران با یک دیگر نظام گرفتند و کسان به پیشروی پرداختند، و عمار زرهی [سپید] پوشیده بود و می گفت: ای مردم، به بهشت خوش در آید و یقین دارید. پس مردم پیکاری سخت کردند که کس مانندش نشنیده بود، و شمار کشتگان فزون شد و کار بدانجا کشید که هر رزمنده دست یا پای مردی را به بند چادر خود بسته بود. اشعث (در این باره) گفت: پناهگاهها و سرپرده‌های فلسطینیان را دیدم اما پناهگاه و سرپرده و پایه و چادری نمانده بود مگر آنکه دست یا پای مردی را به ریسمانی بدان بسته بودند. ابو سماک اسدی مشکی آب و تیغه‌ای آهنین برداشته بود و چون مجروحی را می دید که هنوز رمقی داشت نزدش می نشست و می پرسید: امیر مؤمنان کیست؟ اگر مجروح می گفت: علی، خونس را می شست و آب به وی می نوشاند و اگر خاموش می ماند بدان تیغ او را می زد تا بمیرد [و آبش نمی داد] (راوی) گفت: از این رو وی را «آبرسان» نامیده بودند.

وقعة صفین / النص / ۳۴۱ / مقتل عمار بن یاسر و هاشم بن عتبة و ذی الکلاع

قَالَ نَصْرٌ وَ حَدَّثَنَا عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ قَالَ: وَ فِي هَذَا الْيَوْمِ قُتِلَ عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أُصِيبَ فِي الْمَعْرَكَةِ وَ قَدْ كَانَ قَالَ عَمَّارٌ حِينَ نَظَرَ إِلَى رَأْيَةِ عَمْرِو بْنِ الْعَاصِ وَ اللَّهِ إِنَّ هَذِهِ الرَّأْيَةَ قَاتَلْتُهَا ثَلَاثَ عَرَكَاتٍ وَ مَا هَذِهِ بِأَرْشَدِهِنَّ ثُمَّ قَالَ عَمَّارٌ: «

نَحْنُ ضَرَبْنَاكُمْ عَلَى تَنْزِيلِهِ فَالْيَوْمَ نَضْرِبُكُمْ عَلَى تَأْوِيلِهِ» ۱»

ضَرْبًا يُزِيلُ الْهَامَ عَنْ مَقِيلِهِ وَ يَذْهَلُ الْخَلِيلَ عَنْ خَلِيلِهِ

أَوْ يُرْجِعُ الْحَقَّ إِلَى سَبِيلِهِ

«ثُمَّ اسْتَسْقَى وَ قَدْ اشْتَدَّ ظَمُؤُهُ فَاتَتْهُ امْرَأَةٌ طَوِيلَةُ الْيَدَيْنِ وَ اللَّهُ مَا أَدْرَى أَعْسُ مَعَهَا أَمْ إِدَاوَةٌ فِيهَا ضِيَّاحٌ مِنْ لَبَنٍ؟ «۲» فَقَالَ حِينَ شَرِبَ:

الْجَنَّةُ تَحْتَ الْأَسِنَّةِ الْيَوْمَ الْقَى الْأَحَبَّةُ

مُحَمَّدًا وَ حَزْبَهُ.

وَ اللَّهُ لَوْ ضَرَبُونَا حَتَّى يَبْلُغُوا بِنَا سَعَفَاتِ هَجَرَ لَعَلَمْنَا أَنَّا عَلَى الْحَقِّ وَ هُمْ عَلَى الْبَاطِلِ ثُمَّ حَمَلَ وَ حَمَلَ عَلَيْهِ ابْنُ جَوْنٍ السَّكُونِيُّ «۳» وَ أَبُو الْعَادِيَةِ الْفَزَارِيُّ فَأَمَّا أَبُو الْعَادِيَةِ فَطَعَنَهُ وَ أَمَّا ابْنُ جَوْنٍ «۴» فَإِنَّهُ احْتَرَّ رَأْسَهُ.

[نصر: گفت: عمر بن سعد ما را حدیث کرد و گفت:

عمار بن یاسر رضی الله عنه آن روز در معرکه زخم خورد و کشته شد]. عمار هنگامی که به پرچم عمرو بن عاص نگریسته بود گفته [بود]: به خدا سوگند این همان پرچم است که من در سه معرکه در برابر (و بر ضد) آن جنگیده‌ام و هدف این (فتنه) از آن معرکه‌ها درست‌تر نباشد. سپس عمار گفت:

نحن ضربناکم علی تنزیله «۱» فالیوم نضربکم علی تأویلہ «۲...»

ما (پیشتر) شما را بر سر تنزیل و فرو آمدن آن (قرآن) زدیم و امروز نیز بر سر تأویل و مفهوم آن می‌زنیم.

چنان ضربه‌ای زنیم که سرها را از پیکرها بر اندازد و دوست از دوست خود باز ماند.

یا اینکه حق به راه راستین خود باز آید.

سپس چون بسیار تشنه شده بود آب خواست و زنی نزدیکش آمد و به دستهای خویش، ندانم: قدحی یا مشکی که در آن آمیزه آب و شیر بود به سوی وی دراز کرد، و عمار هنگامی که آن را می نوشید گفت: «بهشت زیر نیزه هاست.

اليوم ألقى الأحبه محمداً وحزبه.

امروز یارانم، محمد و گروه او را دیدار خواهم کرد.

به خدا سوگند اگر ما را به نخلستانهای دوردست هجر برانند یقین ما این است که ما بر حقیق و آنان بر باطلند.» سپس حمله کرد و ابن جون سکونی «۳» و ابو عادیة الفزاری نیز بدو حمله کردند، ابو العادیة با نیزه اش بزد و ابن جون «۴» سرش را از پیکر جدا کرد.

وقعة صفين / النص / ۳۴۱ / مقتل عمار بن ياسر و هاشم بن عتبة و ذی الکلاع

وَقَدْ كَانَ ذُو الْكَلَّاعِ يَسْمَعُ عَمْرُو بْنُ الْعَاصِ يَقُولُ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَ لِعِمَّارِ بْنِ يَاسِرٍ - «تَقْتُلُكَ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَةُ وَ آخِرُ شَرْبَةٍ تَشْرَبُهَا ضِيَّاحٌ مِنْ لَبَنٍ».

فَقَالَ ذُو الْكَلَّاعِ لِعَمْرُو: وَيْحَكَ مَا هَذَا؟ قَالَ عَمْرُو: إِنَّهُ سَيَرْجِعُ إِلَيْنَا وَ يُفَارِقُ أَبَا تُرَابٍ وَ ذَلِكَ قَبْلَ أَنْ يُصَابَ عَمَّارٌ فَأُصِيبَ عَمَّارٌ مَعَ عَلِيٍّ وَ أُصِيبَ ذُو الْكَلَّاعِ مَعَ مُعَاوِيَةَ فَقَالَ عَمْرُو: وَ اللَّهُ يَا مُعَاوِيَةُ مَا أَدْرِي بِقَتْلِ أَيِّهِمَا أَنَا أَشَدُّ فَرَحًا وَ اللَّهُ لَوْ بَقِيَ ذُو الْكَلَّاعِ حَتَّى يُقْتَلَ عَمَّارٌ لَمَالَ بِعَامَةِ قَوْمِهِ إِلَى عَلِيٍّ وَ لَأَفْسَدَ عَلَيْنَا جُنْدَنَا.

قَالَ: فَكَانَ لَا يَزَالُ رَجُلٌ يَجِيءُ فَيَقُولُ لِمُعَاوِيَةَ وَ عَمْرُو أَنَا قَتَلْتُ عَمَّارًا فَيَقُولُ

لَهُ عَمْرُو: فَمَا سَمِعْتَهُ يَقُولُ فَيَخْلُطُ «۱» حَتَّى أَقْبَلَ ابْنُ جَوْنٍ «۲» فَقَالَ: أَنَا قَتَلْتُ عَمَّارًا فَقَالَ لَهُ عَمْرُو: فَمَا كَانَ آخِرُ مَنْطِقِهِ قَالَ: سَمِعْتُهُ يَقُولُ:

اليوم ألقى الأحبه محمداً وحزبه.

فَقَالَ لَهُ عَمْرُو: صَدَقْتَ أَنْتَ صَاحِبُهُ «۳» أَمَا وَ اللَّهُ مَا ظَفَرْتَ يَدَاكَ وَ لَكِنْ أَسْخَطْتَ رَبَّكَ.

ذو الکلاع پیشتر شنیده بود که عمرو بن عاص می گوید:

پیامبر خدا صَلَّی اللہ علیہ بہ عَمَّار بن یاسر فرمود: «تو را آن گروه ستم پیشه می کشند و آخرین نوشابه ای که خواهی نوشید آمیزه شیر و آب است». از این رو ذو الکلاع از آن پیش که عَمَّار از پا در آید، به عمرو گفت:

وای بر تو، پس این چه رفتاری است که با او می کنیدی؟ و عمرو گفت: او (به این وسیله) [از ابو تراب جدا می شود] و نزد ما باز خواهد گشت. پس (چون) عَمَّار در همراهی علی از پای در آمد، و ذو الکلاع در همراهی معاویه، عمرو گفت: ای معاویه به خدا، نمی دانم از کشته شدن کدامیک از آن دو شادمان ترم. به خدا، اگر ذو الکلاع زنده می ماند و تنها عَمَّار کشته می شد (ذو الکلاع) تمام قوم خود را متمایل به علی می کرد و سپاه ما را بر ما می شوراند و تباه می کرد.

راوی گفت: مردی پیوسته می آمد و به معاویه و عمرو می گفت: من عَمَّار را کشتم، و عمرو به او می گفت: هنگام مرگش از او چه شنیدی که بگویدی؟ ولی وی پاسخ آشفته می داد. تا [این] چون پیامد و گفت: من عَمَّار را کشتم. پس عمرو به وی گفت: آخرین سخن او چه بود؟ گفت: شنیدم می گوید:

«امروز یارانم، محمد و گروه او را دیدار خواهم کرد.» پس عمرو به وی گفت: راست می گویی، تو خونس را ریخته ای ولی به خدا سوگند که بهره ای به دست نیاوردی و پروردگارت را خشمگین کردی.

الفتوح، ابن أعمش، ج ۳، ص: ۱۶۰

جاء علی بن أبی طالب حتی وقف علی عمار و هو مزمّل بدمه فقال: إِنَّا لِلّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ، إِن امرؤ لم یدخل علیہ مصیبة من قتل عمار فما هو من الإسلام فی شیء، ثم قال علی: رحم الله عمارا یوم یبعث و رحم الله عمارا یوم یسأل، فوالله لقد رأیت عمار بن یاسر و ما یذكر من أصحاب النبی صَلَّی اللہ علیہ و سلم ثلاثة إلا کان رابعا، و لا أربعة إلا کان خامسا، إن عمارا قد وجبت له الجنة فی غیر موطن و لا موطنین و لا ثلاث، فھنئنا له الجنة! فقد قتل مع الحق و الحق معه، و لقد کان الحق یدور منه حیث ما دار، فقاتل عمار و سالب عمار و شاتم عمار فی النار.

منتہی الآمال، شیخ عباس قمی، ج ۱، ص: ۳۰۸

امیر المؤمنین علیہ السلام بر این حال اطلاع یافته بر بالین عَمَّار آمد و سر او را به زانوی مبارک نهاده فرمود:

الا ایّھا الموت الذی هو قاصدی «۱» ارحنی فقد افنیت کلّ خلیل

اراک بصیرا بالذین احبهم کانک تنحو نحوهم بدلیل

پس زبان به کلمه انا لله و انا اليه راجعون گشوده، فرمود: هر که از وفات عمار دل‌تنگ نشود او را از مسلمانی نصیب نباشد، خدای تعالی بر عمار رحمت کند در آن ساعت که او را از بدو نیک سؤال کنند، هرگاه که در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سه کس دیده‌ام چهارم ایشان عمار بوده، و اگر چهار کس دیده‌ام عمار پنجم ایشان بوده، نه یک بار عمار را بهشت واجب شد بلکه بارها استحقاق آن پیدا کرده، جنات عدن او را مهیا و مهنا باد که او را بکشتند و حق با او بود و او با حق بود. چنان که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در شأن او فرموده: یدور مع عمار حیث دار و بعد از آن علی علیه السلام فرمود: کشنده عمار و دشنام دهنده و رباینده سلاح او به آتش دوزخ معذب خواهد شد. «۲» آنگاه قدم مبارک پیش نهاد، بر عمار نماز گزارد و به دست همایون خویش او را در خاک نهاد. رحمه الله و رضوانه علیه و طوبی له حسن مآب.

روضة الواعظین و بصیره المتعظین (ط - القدیمة) ج ۲ ۲۸۶ مجلس فی ذکر فضائل أصحابه رضی الله عنهم

و رَوَى أَنَّهُ أَبْصَرَ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عُمَرَ رَجُلَيْنِ يَخْتَصِمَانِ فِي رَأْسِ عَمَارٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ يَقُولُ هَذَا أَنَا قَتَلْتُهُ وَيَقُولُ هَذَا أَنَا قَتَلْتُهُ فَقَالَ ابْنُ عُمَرَ يَخْتَصِمَانِ ابْنُهُمَا يَدْخُلُ النَّارَ أَوَّلًا ثُمَّ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ص يَقُولُ قَاتِلُهُ وَ سَالِبُهُ فِي النَّارِ فَبَلَغَ ذَلِكَ مُعَاوِيَةَ فَقَالَ مَا نَحْنُ قَتَلْنَاهُ إِنَّمَا قَتَلْتُهُ مَنْ جَاءَ بِهِ وَقَالَ ابْنُ الْفَارِسِيِّ أَقُولُ إِنَّهُ يَلْزَمُ مُعَاوِيَةَ عَلَى هَذَا الْقَوْلِ أَنْ يَكُونَ النَّبِيُّ ص قَاتِلَ حَمْزَةَ وَ جَعْفَرَ وَ الشَّهْدَاءِ لِأَنَّهُ هُوَ الَّذِي جَاءَ بِهِمْ.

روایت شده است که عبد الله بن عمرو دو مرد را دید که با یک دیگر در باره جدا- کردن سر عمار ستیز و بگو و مگو می‌کنند و هر یک می‌گوید، من او را کشته‌ام.

ابن عمر گفت: این دو در باره اینکه کدامیک زودتر وارد جهنم می‌شود ستیزه می‌کنند که من خود از رسول خدا شنیدم می‌فرمود: کشنده عمار و کسی که جامه و سلاح او را از تن او در رباید در آتش خواهند بود. چون این خبر به معاویه که نفرین خدا بر او باد رسید، گفت: ما او را نکشته ایم. کسی او را کشته که به جنگ آورده است. ابن فارسی می‌گوید: معاویه همچنین عقیده داشت که قاتل حمزه و جعفر و دیگر شهیدان هم پیامبر (ص) است که آنها را به جنگ آورده است.

قرب الإسناد (ط - الحديثه) / النص / ۱۳۸ / احادیث متفرقة

عَنْ جَعْفَرٍ، عَنْ أَبِيهِ:

أَنَّ عَلِيًّا لَمْ يُغْسَلْ عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ وَلَا هَاشِمُ بْنُ عَثْبَةَ يَوْمَ صَفِّينَ، وَ دَفَنَهُمَا فِي ثِيَابِهِمَا وَ صَلَّى عَلَيْهِمَا.

و در خبر دیگری آمده: همانا امیر المؤمنین علیه السلام عمار یاسر و هاشم بن عتبہ را- که همان مرقال است- غسل نداد و آن دو را همچنان که لباسهایشان را بتن داشتند با خونشان دفن فرمود و نماز بر آن دو نخواند.

نهج البلاغه (للصبحي صالح) ۲۶۴ الوصية بالتقوى

أَيْنَ إِخْوَانِي الَّذِينَ رَكِبُوا الطَّرِيقَ وَ مَضَوْا عَلَى الْحَقِّ أَيْنَ عَمَّارٌ ۲۳۳۶ وَ أَيْنَ ابْنُ التَّيْهَانِ ۲۳۳۷ وَ أَيْنَ ذُو الشَّهَادَتَيْنِ ۲۳۳۸ وَ أَيْنَ نَظَرَاوَهُمْ مِنْ إِخْوَانِهِمُ الَّذِينَ تَعَاقَدُوا عَلَى الْمَنِيَّةِ وَ أَبْرَدَ بَرُّهُمْ ۲۳۳۹ إِلَى الْفَجْرِ قَالَ ثُمَّ ضَرَبَ بِيَدِهِ [إِلَى] عَلَى لَحِيَّتِهِ الشَّرِيفَةِ الْكَرِيمَةِ فَأَطَالَ الْبُكَاءَ ثُمَّ قَالَ ع- [أَوْه] ۲۳۴۰ عَلَى إِخْوَانِي الَّذِينَ تَلَّوْا الْقُرْآنَ فَأَحْكَمُوهُ وَ تَدَبَّرُوا الْفَرَضَ فَأَقَامُوهُ- ۱۰۰ أَحْيُوا السُّنَّةَ وَ أَمَاتُوا الْبِدْعَةَ دُعُوا لِلْجِهَادِ فَأَجَابُوا وَ وَثَقُوا بِالْقَائِدِ فَاتَّبَعُوهُ

کجایند آن برادرانم که راه را به حقیقت طی کردند، و بر اساس حق از دنیا گذشتند؟ عمار، ابن تیهان و ذو الشهادتین کجا هستند؟ و کجایند نظیران آنان از برادرانشان که بر جانبازی پیمان بستند، و سرهای پاکشان برای تبهکاران فرستاده شد؟!

[نوف گفت: در این وقت دست به محاسن شریف و کریم خود برد و زمانی طولانی اشک ریخت، سپس فرمود:]

آه بر آن برادرانم که قرآن را تلاوت کرده آن را استوار داشتند، و واجبات را اندیشه نموده برپا کردند، سنت را زنده نمودند، و بدعت را میرانند، به جهاد دعوت شدند اجابت کردند، به پیشوا اعتماد نموده تابعش شدند.

الخصال ج ۱ ۳۰۳ الجنة تشتاقي إلى خمسة

قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: تَشْتَاقُ إِلَى عَمَّارٍ وَ إِلَى سَلْمَانَ وَ أَبِي ذَرٍّ وَ الْمِقْدَادِ.

رسول خدا (ص) بعلى (ع) فرمود: بهشت شوق دیدار تو را دارد و شوق دیدار عمار و سلمان و ابی ذر و مقداد را.

الصحيح من السيرة النبى الأعظم، مرتضى العاملی، ج ۲۳، ص: ۳۱۱

فلما قام عمار وقع به خالد.

فقال النبى «صلى الله عليه و آله»: مه يا خالد، لا تقع بأبى اليقظان، فإنه من يعاده يعاده الله، و من يبغضه يبغضه الله، و من يسفّهه يسفّهه الله «۱».

در آن مجلس عمار به خالد تندى کرد و پس از آن خالد به عمار. حضرت فرمود:

ساکت باش خالد! چیزی به عمار مگو، کسی که با او دشمن باشد با خدا دشمنی کرده و هر کسی که بر او غضب کند بر خدا غضب کرده است.

حياة القلوب، المجلسی، ج ۴، ص: ۱۶۲۶

قَالَ سَمِعْتُ جَابِرَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ الْأَنْصَارِيِّ يَقُولُ سَأَلْتُ رَسُولَ اللَّهِ ص عَنْ سَلْمَانَ الْفَارِسِيِّ فَقَالَ ص سَلْمَانُ بَحْرُ الْعِلْمِ لَا يُقَدَّرُ عَلَى نَزْحِهِ سَلْمَانُ مَخْصُوصٌ بِالْعِلْمِ الْأَوَّلِ وَالْآخِرِ أَبْغَضَ اللَّهُ مَنْ أَبْغَضَ سَلْمَانَ وَ أَحَبَّ مَنْ أَحَبَّهُ قُلْتُ فَمَا تَقُولُ فِي أَبِي ذَرٍّ قَالَ وَ ذَاكَ مَنْ أَبْغَضَ اللَّهُ مَنْ أَبْغَضَهُ وَ أَحَبَّ اللَّهُ مَنْ أَحَبَّهُ قُلْتُ فَمَا تَقُولُ فِي الْمُقَدَّادِ قَالَ وَ ذَاكَ مَنْ أَبْغَضَ اللَّهُ مَنْ أَبْغَضَهُ وَ أَحَبَّ اللَّهُ مَنْ أَحَبَّهُ قُلْتُ فَمَا تَقُولُ فِي عَمَارٍ قَالَ وَ ذَاكَ مَنْ أَبْغَضَ اللَّهُ مَنْ أَبْغَضَهُ وَ أَحَبَّ مَنْ أَحَبَّهُ قَالَ جَابِرٌ فَخَرَجْتُ لِأُبَشِّرَهُمْ فَلَمَّا وَلَّيْتُ قَالَ إِلَيَّ يَا جَابِرُ وَ أَنْتَ مَنْ أَبْغَضَ اللَّهُ مَنْ أَبْغَضَكَ وَ أَحَبَّ مَنْ أَحَبَّكَ قَالَ فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَمَا تَقُولُ فِي عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ع فَقَالَ ذَاكَ نَفْسِي قُلْتُ فَمَا تَقُولُ فِي الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ ع قَالَ هُمَا رُوحِي وَ فَاطِمَةُ أُمُّهُمَا ابْنَتِي يَسْوُونِي مَا سَاءَ مَا وَ يَسْرُنِي مَا سَرَّهَا أَشْهَدُ اللَّهُ أَنِّي حَرَبٌ لِمَنْ حَارَبَهُمْ سَلَمٌ لِمَنْ سَالَمَهُمْ يَا جَابِرُ إِذَا أَرَدْتَ أَنْ تَدْعُو اللَّهَ فَيَسْتَجِيبَ لَكَ فَادْعُهُ بِأَسْمَائِهِمْ فَإِنَّهَا أَحَبُّ الْأَسْمَاءِ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ

و ايضا به سند صحيح از حضرت امام محمد باقر عليه السلام روايت کرده است که جابر انصاری گفت: سؤال کردم از رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم از سلمان فارسی،

حضرت فرمود: سلمان دریای علم است کسی علم او را به آخر نمی تواند رسانید، سلمان مخصوص است به علم اول و علم آخر، خدا دشمن دارد هر که او را دشمن دارد و خدا دوست دارد هر که او را دوست دارد.

جابر گفت: چه می گویی در ابو ذر؟

حضرت فرمود: او از ماست، خدا دشمن دارد هر که او را دشمن دارد و خدا دوست دارد هر که او را دوست دارد.

جابر گفت: چه می‌گویی در مقدار؟

گفت: او از ماست، خدا دشمن دارد هر که او را دشمن دارد و خدا دوست دارد هر که او را دوست دارد.

جابر گفت: چه می‌گویی در عمار؟

گفت: او از ماست، خدا دشمن دارد هر که او را دشمن دارد و دوست دارد هر که او را دوست دارد.

روضة الواعظین و بصيرة المتعظین (ط - القدیمة) / ج ۲ / ۲۸۶ / مجلس فی ذکر فضائل أصحابه رضی الله عنهم

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص إِنَّ الْجَنَّةَ تَشْتَاقُ إِلَى ثَلَاثَةٍ قَالَ عَلِيٌّ ع مَنْ هَؤُلَاءِ الثَّلَاثَةُ قَالَ أَنْتَ مِنْهُمْ وَأَنْتَ أَوْلُهُمْ وَسَلْمَانُ الْفَارِسِيُّ فَإِنَّهُ قَلِيلُ الْكِبَرِ وَهُوَ لَكَ نَاصِحٌ فَاتَّخِذْهُ لِنَفْسِكَ وَعِمَارُ بْنُ يَاسِرٍ يَشْهَدُ مَعَكَ مَشَاهِدَ غَيْرِ وَاحِدَةٍ لَيْسَ مِنْهَا إِلَّا وَهُوَ كَثِيرُ خَيْرِهِ مُضَى نُورُهُ عَظِيمُ أَجْرِهِ.

پیامبر فرموده اند: بهشت مشتاق سه تن است. علی (ع) پرسید: آن سه تن کیستند؟ فرمودند: تو از ایشان و نخستین آنانی و سلمان فارسی که تکبر او بسیار اندک و خیرخواه تو است و او را از دوستان خود قرار بده و عمار بن یاسر که همراه تو در چند جنگ شرکت می‌کند. خیر و نیکی او بسیار و پرتو او سخت درخشان و پاداش او بسیار بزرگ است.